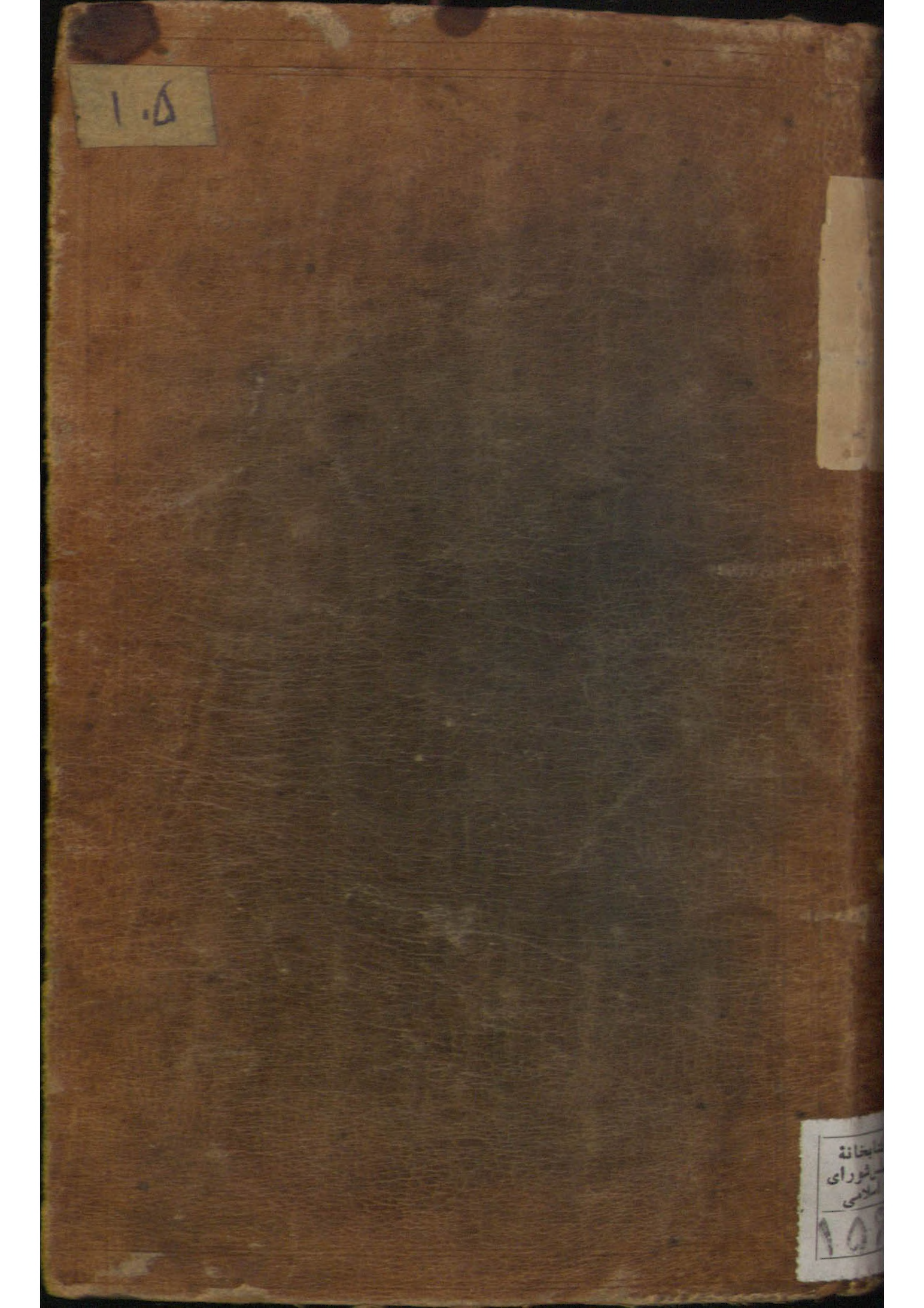

۱۰۵


مجموعه
از رسایل و غیرها
۲۳۱



مجموعه
از رسایل وغیرها
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
شمارهٔ ثبت ۱۵۶۱۴
۹۱۱۶
شرح انوری
۱۵۶۱۴
۹۱۱۶۰
شرح مشکلات انوری
تمرین صرف
در منطق بطور ترجمه
مقولات عشر
شرح خطبه نهج البلاغه
پندنامه اسکندر
خواجه
نصایح لقمانیه

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه جوانی و جمالست جهان را و این حال که نو گشت زمین را و زمان را هم جمره برآورد

فرو برد نفس را هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را جمره بنابر مشهور بخاری است که در آخر زمستان

از زمین برآید و در اصطلاح تازیان حدوث آن بخار را از زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار از زمین

و هفت روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط جمره اول هفتم شباط ماه باشد

از ماههای رومیان پس سقوط جمره دوم چهاردهم و جمره سیوم بیست و یکم باشه از ماه مذکور و گویند در سقوط

جمره اول زمین و در دوم آب و در سیوم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابوریحان بیرونی فهم

میشود آنست که جمرات ثلث بخار نیستند بلکه آن ایام اند که در ایشان بخار از زمین برخیزد و چنان را

گمان اینکه در این سه روز جبهه با فتح و زبره بالضم و صرفه بالفتح که منزل چهارم و یازدهم و دوازدهم قمراند

ساقط شوند و سقوط جمرات میشود اشارت به عبارت این سه روز است که این منازل قمر آن ساقط شوند

کلام تمام شد و تاثیرات مذکوره سقوط انها مترتب میشوند و این قول سالم است از ان که

دلالت سقوط منازل بر روز معین نباید و هر سه روز که مراد سقوط و زوال انها بر جزء خاص دیگر

باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود مقام است و بنابر قول جمهور اثبات نفس از برای جمره استعارت

خواهد بود و مراد از جمره بلبل است و فاخته با فاخته نوعی است چه جمره بمعنی هزار است چه عدد کلمه

الساعی الاسرعی و هزار بلبل را گویند و در صحت قدما را که هر کاه در لفظ مرصع باشد از برای معنی دالّه

بنا

دیگی از ایشان راهای معنی مشترک بسیار شد مخصوص با و بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند

نه معنی مشترک بلکه معنی مخصوص مثلا تیر و عطارد موضوعست برای ستاره مشهور و تیر را در این معنی دیگر

هست که از آن جمله تیر است که سر انداز ندلبسیار باشد که عطارد گویند و تیر با این معنی خواهند چنانکه افضل الدین

حکیم خاقانی فرموده چون از نیشتر عطارد تیر حرف شود در آن آید چون تیر از کمان اندازی تیر حرف

آن تیر شود و امثال این بلکه در تراز این در کلام قدما بسیار است از آنجمله حکیم اوحد الدین خود فرموده اند

چون حرف آخر است را ابجد که حی هر است حرف تحتانی ابجدیست و بنا بر حال صاحب شرح نامه اولاد حرف

آخر ابجد حی است و عجایب حال هزار است و هزار بلبل را نیز گویند اکنون جمع از ایام گرفتار تقاضات

آن و جان جسم گیرند مثال را در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضات گرفته است تقاضا بنظر رسیده در هر

تقدیر فاعل تقاضا یا جمع خواهد بود یا عناصر پس در این مقام چهار احتمال باشد یعنی یکی از انها که فاعل

عناصر باشند بنابر نسخه ثانی که جمله بعد بیان تقاضا که چه تقاضا را فرو گرفته است نیز بر او تقاضا باشد

چنانچه گویند که عالم را اندوه گرفته نیز بر او اندوه چیره شده و سه احتمال دیگر بر ظاهر است اما علیه اول جابر

ثالث و عامله ثانیه بنابر نسخه اول ظاهر است از احتمالاتی که نیز یکی از ایشان مذکور شده عناصر خواهیم گرگ

تو بنده دم را که آنکه تیر کم شود و سرد نوالها فوا استعارت است از جواز دو مقام در این جا بیعبه و آهنگ

و در دل سکوه حالتی باشه گویند با از آنچه نیز که بتقسیم را ایجاد کرد که یکی از معنی آنها است بمعنی زیر بمیزان

بخت نوازان کرد و حیوان از معنی بلاد و حقیقی نیز آن است بمعنی سیما کم جنبیده چون بمقام تیز و بست

سباب است که از آنکه از جنبیده جنبیده بسبب ورزش باد خواهیم محصلات شکی که چون بلبل همیشه مشغول نغمه

و آهنگ میباشد مثلا از اینجهت سرو نواز ان است بطریق سخن چنان در معیار است و نسبت حال سرو

در لباس و آدمی با صورت چنان شریک است که از نطق تحیت و در کتاب ادات الفضلا و شرح نامه سکندر

که چون کسی باشد یا بسیار ندارند گویند فلان نوازی فلان است نیز بر فلان است و این حرف مختلف

که بخواب است هیچ کار را مادام که الف از بعد است مویدی این معنی است و ممکن است که در آن فن

این معنی مقصود باشد شرح تحقیق معنی این بیت آن است که چون بلبل شکل بهار سلطان خود

که گرفتار گشته به زمزمهٔ عاشقانه ادا می‌نماید سرو آزاد را از استماع آن برقص درآورده حواله
آهو بر سر سرو و کمر نامه بسته خشت [illegible] چشم آب [illegible] عنبر [illegible] را [illegible]
و دیگر عطریات بغایت خوشبوی و دریا از نسیم [illegible] بید مشک آنک [illegible] العلوب [illegible]
[illegible] سطور است که [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] از سرو [illegible] خاک [illegible]
[illegible] و [illegible] آهو [illegible]
[illegible] آهو [illegible] عکس [illegible]
آب روان را [illegible] [illegible] عکس [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] از عکس [illegible] عکس آب [illegible] شده
چنانکه [illegible] [illegible]
بسیار است [illegible] عکس [illegible]
بر آن [illegible] عکس [illegible]
[illegible] عکس [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] خاک [illegible] [illegible]

که ما ذکر کردیم [illegible] عکس [illegible] [illegible] خواه
[illegible] [illegible] آب [illegible] خاک [illegible] راز [illegible]
در آب [illegible] عکس [illegible] آب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خاک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آب [illegible]
همچو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الماس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الماس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الماس [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] صفت [illegible] الماس [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

شیخ آذری میده هند مذکور است که نجم الماس کتاب [illegible] گلانه [illegible] کرده [illegible]

بهم رسد انتهی [illegible] این عبارت [illegible] که [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] هر که [illegible] نجم الماس [illegible]

در این صورت [illegible] مصراع ثانی [illegible] در لفظ مذکور [illegible] نجم الماس

[illegible] که [illegible] معلوم که [illegible]

[illegible] نجم الماس [illegible] در صورت [illegible] تشبیه [illegible]

[illegible] ظاهر است پس [illegible] تشبیه [illegible]

[illegible] که [illegible]

در صورت [illegible] نجم الماس [illegible]

[illegible] تشبیه [illegible]

[illegible]

[illegible] نجم الماس [illegible]

[illegible] در صورت [illegible]

[illegible] نجم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] است [illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible]

در این صورت [illegible]

و در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

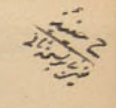
[illegible]

[illegible]

[illegible] و در این صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیلان باکرده پیش از ارادت ... از فضلای عصر نسخه صحیح ... با یار ... را می داشت
آن اشکال کلف می خواند و ادعا ... که از قلم ... باره ابر ... اگر ... باره لبر را برده که
جلوه ... آب از او ... خاک بیرون شد ... عالم ... گر ... با آنکه ... جمال
در تصور از ... قدیم ... لفظ گرباره ... یکمرتبه ... اول آنکه باره ... صبح ... زم
نه ... ترتیب ... که چون ... نه باره بود آن ... عمل ... باره
دهم ... تیر ... آسمانها ... در معادل ... فلک را باره جهان گفته هذا
باز ار ... ملک از مکان ... تا ... فلک ... بسته ... و سیار ... آنکه
نیز جان ... که ... شاه ... که جز ... ملک ... آنکه کمال جز
نه ... حکم ... آید ... قران ... نزدیک ... و منطقه ... که ... کلک ... نازی

قسمت ... که آن ... باشد و صاحب ... این لغت ... در پارسی
مستعمل شده و در اصطلاحات الشعراء هم ... آورده ... لکن ... جهت
ممدوح ... که ... قران ... شد ... عزم ... صلاف ... را اندیشه می
توان ... چه جای آنکه واقع شود ... بالا ... ست ... فلک باز
دهر طالع ... ... جان ... اضافه ... بیاست ... حکم
او جان ... را ... می ... گشته ... می شود راه جز خارج او نیز
نیز زلف ... را ... در ... زلف ... جره ... او ... ملک
... از مشکلات دیوان حکیم ... الدین ... این ... و ... نیز ... است

... از لفظ جز این ظاهر می شود که اگر اندیشه او حصاری ... حفظ عالم بکند
... را ... و روز ... بنا بر فتح و ضم حاء مهمله و سکون دال جز لفظ حد ... اگر شعر ...
... خوانیم و بفتح دال اگر دال را بنا بر ضرورت شعر متحرک سازیم و ثانی لفظ ...
راه نباشد الا ... خارج او ... لفظ ... خلاف ... فی ... را در ...
نیز راه نیست ... و در ... نیز از جز ... فهم ... که اگر ... عزم ... صف ... خان
و ... که ... با ... بنا بر اصطلاح ... که ... هر ... او ... در
میان ... خلل ... از ... خلاف این ظاهر ... بنا بر این نیز ... آورده از
تا ... آن باشد که اندیشه او ... را هم ... در عالم و ... در ...
... عالم از محالات ... چه جای دیگر ... را ...
تا آن ... اگر ... عزم او ... گشته ... را هم ... خلل ... الا در ...
آن ... چه جای ... را ... دیگر ... باید دانست که این ترجمه خالی از تکلف نیست
و چون در اشعار قدما لفظ ... بسیار ... شد ... حکم ...
... که چشم ... نیز ... حال ... در صفت ...
عمر ... گر ... چون ... زور ... ابرو ... نیز جان
جان الجنت ... تا ... ذکر کس ... از ظلمت ... ر ۱۳
و حکیم ... الدین ... در ... گفته ... کرانم تا کنون نیز ...

یکیم یکام و در دیوان هیچ یک از قدما نیست که لفظ تیز با معنی جانی باشد
پس اولی آنکه در این مقام ما تیز را بر این معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقید
نکرده باشیم و دیگر آنکه استعمال تیز بمعنی فی بعد در کلام قدما معتبر برجا بوده باشد که در
جمع کرده شده و صحیح آنکه تیز دیگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمر
دیگر آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر هست خاص باو که آن فی بعد است چنانکه گویند دیگر
چنین مکن و بنابر قاعده مذکور لازم بود که تیز گفته باشد و ذکر جواب نشده باشد بمعنی
خاص باو و حکم زیادتی تیز هم احتمال است چنانکه در غزلی از کلیات خواجه که مطلعش این است
هر دم از یار است در دل تیز هم با این احتمال داد داده ام که گر تو رحم عوض بستدی
ناصح و بحثیم در حقیقه شمشیر نشاند [illegible] را   دیوان غزل چهارم ماه است
واد ستاره است نزاک [illegible] ریشه رنگ براق چشم تو که سوی مشرق است [illegible]
تیر ممدوح را آن قدرت هست که چشم کار در انکند و کار حریر در حقیقه شمشیر نشاند
دانکه این کار بکرده از غایت کرم برانده است که مبادا افتد تنبیه عوض باحض
و بحثیم باشد چه مشهور است که عرب بحثیم مملو عشره و ثلاثه بود که کانی [illegible] باشد
نیز اگر که از ناصح عوض لازم رشید چشم خود را میکنند در حقیقه شمشیر از آن [illegible]

چو نشان خنجر خونخوار تو گشت   همکاسه کا دید خار عطشان را عطشان شیخ علی دیگران
طالسته و ضافه فنا باد ضافه بیا نیست بیغ نشان خنجر تو تشنه برکسیت چنانکه برگ
بر دل نشسته است نشان اوج خونخوار بر حرف یکتوقه نشان خنجر تیز ازین قبیل است و تواند
لعکه فنا معنی موت زیستی عطشان عطش است نیز از برخی است [illegible] براتلک زخمیت
تشبیه امکان از جهت بابت و تا لی فنا بر حال [illegible] است

صورت دوا

چون سکینه [illegible] المنن
[illegible] علیه [illegible] کمینه [illegible] مرو [illegible] ها
ولالت لطافت [illegible] [illegible] صفات [illegible]
[illegible] عقل فرض [illegible] [illegible]
زیب [illegible] ترارق [illegible] [illegible] عقل
[illegible] الفلاة [illegible] [illegible]
[illegible] الفلاة [illegible] [illegible] بنصه
[illegible] [illegible] [illegible] کمال [illegible]
[illegible] الوری [illegible] [illegible] مفاد
[illegible] [illegible] [illegible] طلعت [illegible]
[illegible] لطائف [illegible] صادق
[illegible] [illegible]

صورت [illegible] [illegible]
[illegible] الانوار الصدق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خواص [illegible]
[illegible] الصدق در [illegible] والصدق
[illegible] [illegible] [illegible] الحکمه [illegible]
[illegible] الغوامض [illegible] الوری [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] الحکم [illegible] لطائف [illegible]
و لطائف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

مالک نسخه این مستطاب منشآت لقب

الکتب دخایر ساین نفایس اللذه

که در جملهٔ ... حفظ مراتب

فصاحت و بلاغت است

چاکر ... من البدایه الی النهایه

دیگر تثبت [illegible] دوازده حرفست که هر کدام حرف ثلثه را که اهل تکسیر [illegible] از مجمع [illegible] دارند [illegible] حرف کرده و چون از [illegible]

حرف [illegible] حرف [illegible] مضاعف آن است و چون از ثلثه ناقص سازند [illegible] تنصیف آن

حتی سوادی [illegible] و چون از ثلث حذف کنند [illegible] شود و چون از ربع محذوف دارند [illegible]

چهارست دیگر حرف [illegible] ربع [illegible] هشت حرف [illegible] خانه [illegible]

[illegible] حرف [illegible] چهار [illegible]

[illegible] حرف [illegible] حرف [illegible] ربع [illegible]

[illegible] حرف [illegible] ثلث [illegible] محسوب است و هر کدام



ان اکثر ذوی ... الی قدمیه ... کیف الشیخ ... وهو کان ایضا شیخ قیل له
شعر الشعراء انه رام قتلی فرمی نفسه علی قدمیه یقال ان اغنج بیت قالته العرب قول الاعشی

قالت هریرة لما جئت زائرها ویلی علیک وویلی منک یا رجل

کان ابن الجوزی یعظ علی
المنبر اذ قام الیه بعض الحاضرین وقال ایها الشیخ ما تقول فی امرأة بها داء لا تبوح به فانشد
علی الفور فی جوابه

یقولون لیلی فی العراق مریضة فیا لیتنی کنت الطبیب المداویا

وکان له امرأة تسمی نسیم الصبا فطلقها وندم فحضرت له یوما مجلس وعظه وجلس ... ومعها
امرأتان فانشد فی طلبها

ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها

وسئل کیف نسب قتل حسین علیه السلام الی الیزید وهو بالشام والحسین علیه السلام بالعراق فانشد قول الآخر

سهم اصاب وراميه بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماک

للامام الرازی

نهایة اقدام العقول عقال وغایة سعی العالمین ضلال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل وقال
وارواحنا فی وحشة من جسومنا وحاصل دنیانا اذی ووبال

وله

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

معلوم

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

مولوی

عالم در رسم که او باز کند وز کرم آن جور را کم کند
او قدر گرانه ...

در خانه دلم گرفت از تنهائی رفتم به چمن چو بلبل شیدائی چون دید
سرو سهی سر جنبانید یعنی که خوشی به بستان آئی بجائی

جور کم به ز لطف کم باشد
که تنگ بر و احتیم باشد جور کم بود لطف آید از و لطف کم جور قص زاید از او لطف دلدار
اینقدر باید که رقیب از و برنگ آید

خیالی گنابادی

هر که شخص بلا سنج ضم کند
قطره از خون جگر کم کند

من المثنوی المعنوی

بی نوا اندر هوس ترش سکند آنچنان سا
آنچنان ترش سکند که نبود عاقل تر میشود در دل دیوانه بر زمینود لیک چون غلط افتاده بسته
بر همه ... کرده اند حکم اغلب است چون غلط اند هیچ ... رهزن آهسته اند

وله

هر چه از وی شاد گردی در جهان از فراق آن بیندیش آن زمان

وله

هر چه داری دل
از نگر روز چون پنهان بود تا روز که بپوشیش زنده پردازی تو چرا رسوائی از صد سیری
لطف حق با تو مدارا کند چونکه از حد بگذری رسوا کند

لا ادری

فلک دون نواز
یک چشم است آن یکی هم بفرق سر دارد هر خری را که دم گرفت بدست می خواهند
که دم خر دارد می برد ناز کله خویش چون ببیند که شکل خر دارد بر ریشش زند
که خورده شود خود بگری ... دارد

من کلام الامام زین العابدین بن الحسین علیهما السلام

واذا بلیت بعسرة فاصبر لها صبر الکریم فان ذلک احزم
لا تشکون الی الخلائق انما تشکو الرحیم الی الذی لا یرحم

سئل الصفدی عن قول ... الصلاة ... فلا ادری اذا ما ذکرتها

الاثنين صليت الضحى ثمانيا ما وجه التردد بين الاثنين والثمانية فقال كانه من كثرة السهو والاشتغال
الفكر كان يعد الركعات باصابعه ثم انه يدها فلا يدري هل الاصابع التي ثناها هي التي صلاها
ام الاصابع المعقودة في الحال حيث ليس عنده رنگ صباح و الامساء المعتزلة ان علمه سبحانه
حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك بحبل كل قطعة منه على لون فيه
يدنخص بيده على التعريف نهى لحقارة باصرتها ترى لونا ثم لمبصر وبانى عنده فيحصل بالنسبة اليها
ماضي وحال ومستقبل بخلاف من بيده الحبل فعلمه سبحانه وله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من
بيده الحبل وعلمنا بها كعلم ملك النملة وما احسن ما قيل للحكماء كه درو نور خداست ماضي
ومستقبل وحال از كجاست ماضي ومستقبلش پيش تو است مرد يك جرعت پنداري دو دست
شاه طاهر با رقيبان خاطرت خوش است وبا ما خوب نيست كار ما سهل است اما از
تو اينها خوب نيست شعر عذارك ريحان وثغرك جوهر وخدك ياقوت وذلك عنبر
خاقاني بر بگوهر بگو چند آتش بپيچ جان آنكس كند آتش شوق هزار من الربيع فقال اكبر بدر
باصباح ولا تحلق الرماح بيدي فالبلبلين تبكي ولقول اشهدوا العمر مضى وما مضى لم يعد
وصوفي صبغة الله چيست رنگ خم هو پيهما يك رنگ ميگردد درو چون فتد آن خم
افتد وگويد از طرب منم خم لا تلم اين منم خم خود انا الحق گفتن است رنگ
آتش دارد اما آهن است چون تو آهن زآتش سرخ رنگ پس انا النار است لافش بيدرنگ
شد زطبع وخوي آتش محتشم گويد ست من آتشم من آتشم آتشم گر زانكه نيست وظن

الوالد

از بود دست خوبان زنان آتشم گر بر تو كرد نشسته رو خود كدام بودي بسته آتش چه
آهن چه لب بسته ريش تشنه وشب بلا كشند اي روزن اردوم واتحليلي خاك
بروفق من وتيلش حرف لبت بخنده واشكنه چه بخنجم كه داد خون جگر
بحث من سجاد اجابي ما كنت اسلو وكان الورد مفردا وكيف اسلو
وحول الورد ريحان الا ايها البستان ان اتاكا فقبلا عذرا بالثمار من اتاكا
اعتراض الشيخ عبد القادر على بعض التعاريف للمبتدا والمفعول به فنقض بقوله تعالى خلق الله العالم
لنا فانهم قالوا ان العالم هنا وقع مفعولا به وليس كذلك فان المفعول ما كان اولا ووقع
عليه الفعل ثانيا وما كان العالم قبل الخلق شيئا حطل قوم اذا استنبح الاضياف كلبهم
قالوا لامهم بولي على النار فضيقت فرجها بخلا بحولتها ولم تبل الا مقدار الموجب
الدار قبل بحبة البحث هر ادل وهر المحل القا فاذا ما اجتمعا النفس مرة بلغت العليا
كل مكان ولربما طعن الفتى اقرانه بالراي قبل تطاعن الاقران لولا العقول لكان
ادنى ضيغم ادنى الى شرف من الانسان قال بعض المحققين النفوس جواهر روحانية
ليست بجسم ولا جسمانية لا داخلة البدن ولا خارجة عنه لها تعلق بالاجساد شبه علاقة العاشق
بالمعشوق وهذا القول ذهب اليه الغزالي ابو حامد نقلا عن امير المؤمنين انه قال الروح
في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفدي سئل بعض المتكلمين عن الروح والنفس فقال الروح هو
الريح والنفس هو النفس فقال السائل فحسبه اذا تنفس الانسان خرجت نفسه واذا ضرط

خرجت روحه فانقلب المجلس ضحكا الصاحب بن عباد رق الزجاج ورقت الخمر

وتشاكلا وتشابه الامر فكانما خمر ولا قدح وكانما قدح ولا خمر عرافي

ازصفای می ولطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام بأمدام است ونیست

گوئی جام همه جام است ونیست گوئی می کمال الدین میثم انی صحبت قرن العلم الی بهائی الفخر

فقصرت عما سموت به العقل فقد بان ان المعانی بابرا فروع وان الالی بهما اولاه

نثار سبقت عطائی لحبها فترکتها عوا ربنا اجلاء ا لکسر وخلیت منها تحتها فترکتها

انا جبت بنی اخوانها الی تصغر فذ بینی اکثر الثوب تغلو منی جیدی لکنی التستر

ولیس الذی یجری من العین ماءها ولکنها نفس تذوب فتقطر شئی کم من فوق بنی التقلبه

یهذب الرای عنه الرزق منحرف وکم ضعیف ضعیف فی تقلبه کانه من خلیج البحر یغترف

هذا دلیل علی ان الاله له فی الخلق سر خفی لیس ینکشف شعر ولدتک امک یا ابن آدم

باکیا والناس حولک یضحکون سرورا فاجهد لنفسک ان تکون اذا بکوا فی یوم موتک

ضاحکا مسرورا شعر جسمی معی غیر ان الروح عندکم فالجسم فی غربة والروح فی وطن

ملاحد خلیقه ملک الافاق سطوته واتی کان مداه ایه سلکا

نجوم حول قراه العالمون کما تری الجمع حت الدهر مقتربا

بحر تبسم رضاها منه الزمان وکم مکان حقق سخطه هلکا

والقادر ساعة فی نصله مجامعا الی الهاک لو اذ الکرم قد سمکا

وصادف الرشد منها کل محتسب قد کان فی ظلمات الغم منهمکا

فالدهر سار قریر العین مبتهجا والملک اصبح بالاقبال ممتسکا

علا فاصبح یدعوه الوری ملکا وربما فتح عینا عدا ملکا

کنون کار پیش آمد سخت باش بهر کار بر این تخت باش

[illegible]

او بدکه دوان که در پرخش ساز کردی



بسم الله الرحمن الرحيم

زد هذه مسائل للتمرين بدانکه از جمله تمرین وضع کرده اند متعلمان از برای فن
مسائل چند را در ضبط آنها اکثر از مطالب مشکله را بخاطر متعلمین می افکنند و اشکال
میکنند چنانکه پرسند کیف تبنی من کذا مثل کذا یعنی چگونه بنا میکنی از این لفظ
مثل این لفظ مثلا یعنی چنانکه آن لفظ است این لفظ مثلا بسازی انچه در دو لازم دیگر
کرده اند در این باب حکم نمائی جمهور بر آن اند که معنی این سؤال
این است که هرگاه مرکب کنی این لفظ را بعینه از دو کلمه که بوده اند لفظ معتبر [illegible]
در قول شان که گفته اند مثل کذا و عمل کنی در آن آنچه عمل کرده اند در آن
پس چگونه تعلیل میکنی با آن مرکب معمول است مثال آنکه اگر گفته شود چگونه
بنا میکنی از ضرب مثل جعفر لا بد میباشد معنی آن آنکه هرگاه مرکب کردی
از لفظ ضرب بر وزن جعفر و عمل کردی در آنچه بر مرکب است آنچه را اقتضا میکرد

اولا

او را قیاس تصریفی از قلب یا حذف یا ادغام یا اعلال یا غیر اینها از اعلال
و جه اگر لفظ باشد در این زنه مسابب این احکام پس چگونه تعلیل میکنی با این
مرکب بعد از اعمال مذکوره لکن الجمع را این است معنی تبنی
من کذا مثل کذا این است در بنا کنی در فرع آنچه را که زیاد میکردی
در اصل مطلق خواه در اصل بقیاس باز میکردی یا بغیر قیاس و حکم نمائی و حذف
کنی از فرع آنچه را حذف شده است در اصل قیاسا و دیگران گفته اند
معنی تبنی من کذا مثل کذا این است که زیاد و حکم نمائی از فرع
آنچه را که زیاد و حکم نموده اند در اصل خواه آن زیاد و حذف در اصل
کرده اند بقیاس بوده است یا بغیر قیاس واما اگر چنانکه در اصل
علت [illegible] دیگر اعلال شده و آن علت در فرع نباشد خلاف نیست
در آنکه فرع را دیگر علت را ادغام [illegible] قلل را [illegible]
ردن اعمال [illegible] افاعل کرد و تفاعل بر وزن مساد

پس پوشیده نماناد که بنا بر این اختلاف اقوال هرگاه بخواهیم بنا کنیم
ضرب را مثل محوی بضم میم وفتح حاء وکسر واو ویاء مشدده منونه که اسم فاعل
از باب تفعیل است **بنا بر قول جمهور** میگوییم مُضَرِّبٍ
بتشدید الراء المکسوره بروزن محوی در حال جر مُحَیٍّ بقلب یاءات
بقول مصرف اسم فاعل از باب تفعیل سه یاء بهم آمدند اجتماع سه یاء
ثقیل بود بعد یکی از یاءات را حذف کردیم مُحَیٍّ شد یاء الیسته
آوردیم چون قاعده است هرگاه لام الفعل حرف یاء باشد
در حالت جر ... مُحَیٍّ کردیم یاء زائده را حذف کردیم آمدند که لدا لها
بجهت رفع التقاء ساکنین حذف نمیکنیم بجهت آنکه یاء زائده داخل کنیم
مقصود لما ... واگر عین الفعل را حذف نمائیم احجاف کلمه لازم آید
لاجل بار عین الفعل حذف نکردیم مُحَیٍّ شد همچنین ضرب را
مثل او بخواهیم بنا کنیم قاعده اسم فاعل باب تفعیل را جاری نموییم

میگوییم مُضَرِّبٍ بروزن مُصَرِّفٍ یاء نسبت درآوردیم و آوردیم مُضَرِّبِیٍّ
شد **وهرگاه** بخواهیم ضرب را مثل محوی بنا کنیم بنا بر قول امام مُضَرِّبِیٍّ
بروزن مُصَرِّفٍ خواهیم گفت بجهت آنکه حذف عین الفعل نکردیم وحذف لام الفعل
از جهت قیاس است وقتی که هم الیس است هرگاه حذف در حالت جر بنا بر این
شد در حالت جر هم آن حرف جار کنیم **وبنا بر قول اخرین**
ایضا مُضَرٍّ بدون حرف یاء گفته اند باید آنچه را در حال جر حذف کرده اند
قسمی هم گفته بسبب آنکه حرف بقول خود قیاس است بجهت غیر قیاس دائم
مثال قیاس باشد **پس** در مثال قال اول واو را بنا کنیم
ومثال دیگر آوردیم در صدر اشتغال ایضا واو را اول یک یا بجهت معلوم کنیم
وآن این است که **دعا** را مثل اسم وغد بنا کنیم پس بالتقدیم کردیم
که اصل اسم سِمْوٌ بود قِنْوٌ یا سُمْوٌ بود قُنْوٌ بضم حذف حمد الله

واز چنین مخفف دانستیم **مثال** دیگر آوردیم که هم
یکسان بود وآن اینست در **دعا** را اثبات صحایف جمع صحیفه آورده
باید دانست در واو و یا بدل از الف مفاعل که واقع شوند بعد همزه
میکردند بشرطیکه یا از ایشان حرف مده زائده باشند در واحد
مثل **عجائز** که واحد او عجوزه است وواو در او مده زائده است و
مثل **صحائف** که واحد او صحیفه است یا در او مده زائده است
لهذا قلب میکنند این واو و یا را بهمزه **عجائز** و **صحائف** می گردد
بخلاف **قساور** و **معایش** که مفرد آن **قسوره** و **معیشه**
مده زائده در آنها نیست **و** هم باید دانست در واو چون در طرف
واقع شود قلب باید کرد اگر ما قبلش مکسور است **پس از این** گفتیم که
صحایف در اصل صحیفه بود الف مفاعل در وسط هم آوردیم

واو را از آخرش تغییر دادیم پس حذف فتحه همزه مکسوره در دالش فتحه
حرکت فاء الفعل را هم تغییر دادیم پس حذف تنوینه هم شد **و اصل غلا**
غلاو بود پس واو را به یا تغییر دادیم پس حذف فتحه و کسره را بما قبل دادیم
غلی شد **چون** خواستیم **دعا** را اثبات کنیم تو بدون ضمیر کردیم
در دعو بود بروزن ضرب بشکل عیی فاء را الا مکسوره با ضمیر کردیم
دعی یا دعو شد همچنین چون خواستیم بروزن غلا بایستی کنیم
تو بدون ضمیر که **دعو** بجا خود باقی گذاردیم و این قانون جمهور
و الوعیه ولا در نزد **اخرین** هرگاه **دعا** را قانون اسم
کنیم ادعی بوزن اکرام مثل اسم در بعد از تو او بدون تصریف حرف
واو را تغییر دادیم همزه مکسوره دادیم که حرکت دال ما قبلش
نمودیم ادعی شد **و** بنی غلا **دع** جمله تن خر که
ظاهر است پس در این مثال که جمهور واعی متفق که دیده دارند

حرف و بعد از الف لیکن مکسور گردیم متحرک را حذف نمودند صحیح نیست حرکت یا

بعد از الف مفاعل واقع شد لیکن چون متحرک کردیم صحیح نیست قضیه

از ادغام در وزن صحیح نیست چون دعائی شد واو را در طرف ما قبل

مکسور لیکن چون یا کردیم دعائی شد یا بعد از الف جمع مساجد واقع

شد و معدود اختصاص بود پس حذف کردیم یا را و بالف دیگر تبدیل نمودیم

و همزه را به یاء حذف که در لوا یا غیر معرف دعایا گردید و

یا بدل هر یک از جمهور و الواو و الفوائل همی جمله شد

زیرا در وصال حذف نه قیاسا بعد ذلک غیر قیاس والله اعلم

همزه بعد الف جمع

مثال دیگر مرکب از عمل در وزن عَنَل

بنا کنیم عمل را ادغام دخل از شروع در تفصیل کنیم اول باید دانست

در هرگاه دو حرف متقارب و متجانس در کلمه بهم آیند اول از آن

ساکن و ثانیه اگر ساکن نباشد در دیگری ادغام کنند مثال

افتد چون دو حرف جنس هم در یکدیگر ادغام کنند مدغم

مثل ود در وصال ود ود بعد لکن ادغام لواسطه ادغام

شتابه در وصال صیغه ثبت صیغه نکرینیگ و طلک در هرگاه کلمه

قریب المخرج دال در ضمن مدغم در هم ادغام کنند مشتبه بود

کلمه و دیگر باید دانست در هرگاه در سبب از اسباب نه گانه

متوازن در نحو اینها جامع آنهاست

عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه ثم جمع ثم ترکیب

والنون زائدة من قبلها الف ووزن الفعل وهذا القول تقریب

در کلمه اتفاق افتد یا یک سبب قائم مقام دو سبب باشد

آن کلمه از وجوه تنوین ممنوع است و اما غیر منصرف خواهد شد

مثل شمر و بذر و عذر و حمک یا ضرب معلوم از تشمر و تبذر و تعذر

بعد لقب شده باشد از ان صیغه آنکه علم از برای فرس رحیم

از روی آنست که هم از روی موضعی در اینجا بجهت علمیت و وزن فعل
غیر منصرف میباشند فاما ضرورت شعر بعضی جر و تنوین در اینها
میشود و نیز دیده نشده در کلام چنین عملی [illegible] که
علمیه او زائل شود پس غیر منصرفه نیز از طرف شان منصرف میکرده
چنانکه گفت صاحب شعر رکبته بجر و تنوین **چون**
این مقدمات روشن گشت گوییم در عمل در هیهات عمل لفظه
[illegible] زائد پس علی رجلی البحث در آنجه رو در عملشان
معلوم و هیهات صاحب [illegible] گذارده عمل نشده
اگر گفت در نواهیم قریب المخرج اند و ادغام باید که
گوییم [illegible] بفعل مضاعف لعلی چرا [illegible] **و اگر گفت**

در میکه پس غیر منصرفه [illegible]

[illegible]

این اشتباه در کتابت است نه در تلفظ و در کتابه هم جر و تنوین
دلیل بمیت آن است **میگوییم** در صلاتش کلیق او نام [illegible]
می‌شده با مکه شایه [illegible] آنکه اسم شده شان زید قال
و اگر گفت هیچکس در این صورت اشتباه بکلمه [illegible] بجهت دیگر پیدا اید
اگر اسم شده بکتاب از باب منصرف در فعل حال [illegible]
غیر منصرف شده تنوین نداده داخل [illegible] حال در تنوین [illegible]
یعنیها فان جمعه **میگوییم** عذر [illegible] ممکن نیست اشتباه کند
زیرا که حال [illegible] عمل مضاعف [illegible] الاعلم که پس
قصه [illegible] از آنجهت تنوین نداده داخل گشته
چون این اشتباه [illegible] ادغام
باید شد **و** هیهات حال [illegible] اگر [illegible] قال

اخلاق بعد [illegible]

وزن عشق ما پریم تقطیع و فعول خواهیم با ظهار نون
و در هر ما ذکرناه عقریب **مثال دیگر** خواهیم باز
از عمل وزن تقطیع هجو قطعه بسازیم عمل شده حرف
آخر رتبی لیبی و ادان ساکن قطعه در یکدیگر ادغام کردیم عمل شد
تشدید اللام و اظهار نون در اکرار ادغام شد شده لعلکه
[illegible] و مستحیل اکر الاغ [illegible]
چه تقطیع و فعول با ظهار نون حاصله

مقصود مرحوم فیض است

و قد احسن شیخنا الکاشی حیث قال و من هم الذین یسمون باهل الذکر والتصوف
یدعون البرائة من التصنع والتکلف یلبسون خرقا ویجلسون حلقا یخترعون
الاذکار ویتغنون بالاذکار والاشعار یعلنون بالتهلیل ولیس لهم الی العلم
والمعرفة سبیل ابتدعوا شهیقا ونهیقا واخترعوا رقصا وتصفیقا
قد خاضوا فی الفتن واخذوا بالبدع دون السنن رفعوا اصواتا
بالنداء وصاحوا صیحة الشقاء ام من الضرب یتألمون ام من الرب الطعن
یتظلمون ام مع اکفائهم یتکلمون ان الله لیس بالصماخ فاقصروا
من الصراخ اتنادون باعدا ام توقظون راقدا تعالی الله لا تأخذه
سنة ولا تحیط به الالسنة یجوز تسبیح الحیتان فی البحر وادعوا
ربکم تضرعا وخفیة دون الجهر انه لیس منکم ببعید بل هو اقرب الیکم
من حبل الورید

في عدة الداعي وروى ابراهيم ابن محمود قال قلت للرضا ما تقول في

الحديث الذي يرويه الناس عن رسول الله انه قال ان الله تعالى ينزل في كل

ليلة الى السماء الدنيا فقال لعن الله المحرفين الكلم عن مواضعه والله ما قال

رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارك ينزل ملكا الى السماء الدنيا كل

ليلة في الثلث الاخير وليلة الجمعة من اول الليل فيأمره فينادي هل

من سائل فاعطيه سؤله هل من تائب فاتوب عليه هل من مستغفر فاغفر له يا طالب الخير

اقبل يا طالب الشر اقصر فلا يزال ينادي بها حتى يطلع الفجر فاذا طلع عاد الى

محله من ملكوت السماوات حدثني بذلك ابي عن جدي عن اباءه عن

رسول الله

وعن علي ابن محمد النوفلي قال سمعته يقول ان

العبد ليقوم في الليل فيميل به النعاس يمينا وشمالا وقد وقع ذقنه

على صدره فيامر الله ابواب السماء فتفتح ثم يقول للملائكة انظروا الى

عبدي ما يصيبه من التقرب الي بما لم افترض عليه راجيا مني لثلاث خصال

ذنبا اغفره له او توبة اجددها له او رزقا ازيده فيه اشهدوا يا ملائكتي

اني قد جمعتهن له

هفت دوزخ بجنبت اخلاق بد
هشت جنت اخلاق خوش است

حشر تو بر صورت اعمال تست
هر چه نیکی [illegible] و بد افعال تست

جمله اخلاق و افعال از بشر
هر زمان گردد همیشان [illegible]

گاه غارت میشود گاه نور
گاه دوزخ گاه جنات و حور

لاله و ریحان و گلهای و سمن
جمله خلعتهای اخلاق حسن

حور عینان جملگی اوصاف تست
[illegible] حق [illegible]

قوم را دید [illegible] قیامت
هر دو دل را [illegible] هر دو [illegible]

جوی خمر جوی آب و شیر
نیست جز اوصاف پاک دلپذیر

نفس ان زمانی [illegible]
زینهار از [illegible] ازو [illegible]

مالک دوزخ [illegible] نفس تست
[illegible] از [illegible] [illegible] است

طاعت او را [illegible] و ریا
گشت زقوم و جحیم ان [illegible]

فصل القياس قول مؤلف من قضايا يلزم لذاته قول آخر و چون مصنف فارغ
شد از بحث قضایا که موقوف علیه حجت بود شروع کرد در بحث حجت و حجت استدلال کلی
شیء بر حال شیء است و این حجت بر سه قسم است قیاس و استقرا و تمثیل از بهر آنکه استدلال کلی بکلی
بر حال جزئی یا استدلال بحال کلی جزئی که این جزئی جزئی آن کلی باشد و این را قیاس میگویند مثلا
هر گاه استدلال میکنیم بحال کلی که فاعل است مثلا بر حال جزئی وی که زید است مثلا چنانکه نتیجه
میدهد که گوئیم زید در مثل ضرب زید مرفوع است از بهر آنکه فاعل است و هر فاعل مرفوع است
پس این نتیجه میدهد که زید مرفوع است یا آن است که استدلال بحال جزئی بحال کلی که آن جزئی
جزئی کلی او باشد و این را استقرا میگویند مثلا آنکه گوئیم یا بینکه انسان و فرس و بقر و غیرهم در حال
مضغ فک اسفل حرکت میدهند پس هر حیوان در حال مضغ فک اسفل حرکت میدهد و این استدلال
است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر که مندرج است تحت این هر دو در تحت کلی واحد و این را تمثیل
گویند مثلا که هر گاه استدلال کنیم بحرمت خمر استدلال خواهیم کرد بحرمت نبیذ از بهر آنکه وجه حرمت
خمر مسکر است و این اسکار مشترک است در نبیذ و خمر پس نبیذ نیز حرام خواهد بود و چون قیاس مفید
یقین بود و استقرا و تمثیل مفید ظن از این جهت قیاس را مقدم داشت و تعریف کرد بانکه قول است
یعنی مرکب است مؤلف از قضایا که لازم آید از و لذاته قول دیگر بعضی اعتراض کرده اند که قول
لفظی است مشترک میان مرکب ملفوظ و مرکب معقول و استعمال لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست
و جواب آنست که استعمال لفظ مشترک در تعاریف گاهی جایز نیست که بعضی از معنی مقصود نباشد
پس شاید که ذهن در ان صورت منتقل بخلاف مقصود شود اما در صورتی که هر دو معنی اراده توان
کرد جایز است و این از این قبیل است و نیز بعضی اعتراض کرده که قول بعضی است از مؤلف بواسطه آنکه
مؤلف نیز بعضی مرکب است جواب آنست که مؤلف مستدرک نیست بواسطه آنکه مؤلف گفت
که میانه اجزا الفت و مناسبتی باشد و قول اعم است پس ذکر مؤلف تعیینی است برین هر جا مرکب [illegible]

بلکه هر دو کبری که میان اجزاء ایشان مناسبتی باشد قیاس میگویند و قول مصنف شامل جمیع اقوال
مولف من قضایا که گفت قضیه لسبیل النظر نعکس او بدو رفت بواسطه آنکه او مولف از قضایا نیست
بلزمه لذاته قول آخر که گفت قیاس مساوات بدر رفت و قیاس مساوات آنست که متعلق محمول را
در اول موضوع ساز در قضیه ثانی مثل ا مساو لب و ب مساو لج پس نتیجه میدهد که ا مساو لج و قول
از قید لذاته بدر میرود بواسطه آنکه اگر چه مصادق هست برو که قولیست مولف از قضایا که لازم می آید ازو
قولی دیگر اما نه لذاته است بلکه بواسطه مقدمه اصلیه است مثل آنکه مساوی شیء مساوی آن شی است اگر
لذاته میبود بایستی که جمیع قیاس مساوات منتج باشد بی مقدمه اصلیه و حال آنکه بعضی از و نتیجه نمیدهد
که النصف نصف لج بواسطه آنکه نصف نصف شی نصف آن شی نیست بلکه ربع است بعضی اعتراض کرده اند
که این تعریف صادق است بر قضیه مرکبه نسبت بعکس بواسطه آنکه قولیست مولف از قضایا که لازم می آید
از و لذاته قولی دیگر بعضی جواب گفته اند این که ما گفته ایم مرکب از قضایا مراد قضیه صریحه است و قضیه
مرکبه در قضیه صریحه نیست بواسطه آنکه جزو اولا دوام است یا لا ضروره و این اشاره است بقضیه
دیگر و بعضی اعتراض کرده اند برین جواب که اگر بجای لا دوام مفهوم لا دوام ملاحظه کنیم پس باز
صادق خواهد بود که قولیست مولف از قضایای صریحه و حال آنکه قضیه قیاس نیست و این اند
بعضی عدول کرده اند ازین جواب و جواب دیگر گفته اند که تنوین در قول از تنوین وحده
است یعنی لازم از و یک قول و عکس قضایای مرکبه دو قولست و بعضی برین جواب اعتراض
کرده بعضی از قضایای مرکبه عکس ایشان کا است که یک قولست مثل وقتیان و منتشرتان و
وجودیتان و ممکنتان که منعکس میشوند بمطلقه عامه و جواب ازین گفته اند که مولف را کرده اند
قیاس را باین که قولیست مولف از قضایا که لازم آید ازین مولف قول دیگر و مطلقه عامه لازم
نمی آید ازین مولف من حیث انه مولف لازم آید قول دیگر و مطلقه عامه لازم نیاید چه است اراد

وقضیتان و منتشرتان من حیث انه مولف بلکه از جزو اول ایشان لازم آمده فان کان
مذکورا فیه بمادته و هیئته فاستثنائی پس اگر این قول که منتجست مذکور باشد در قیاس
بمادته یعنی طرفین قضیه مذکور باشد در قیاس و هیئته یعنی بهمان ترتیب و نسبت مذکور باشد در قیاس
اگر چه حکم مخالف باشد این را قیاس استثنائی میگویند بواسطه آنکه مشتملست بر کلمه استثنا که لکن است
و قیاس استثنائی مرکب از دو مقدمه می باشد یکی شرطیه و دیگری وضع مقدم که منتج وضع تالی است
یا رفع تالی که منتج رفع مقدم باشد اینکه وضع منتج وضع تالی باشد مثل کلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود و لکن النهار لیس بموجود فالشمس لیست بطالعة
و الا فاقترانی حملیا او شرطیا یعنی اگر چنین نباشد یعنی نتیجه مذکور نباشد در قیاس بمادته و هیئته
این را قیاس اقترانی میگویند و قیاس اقترانی بواسطه این میگویند که حد وسط مقارن هر دو حدود مطلوبست
و قیاس استثنائی را بر اقترانی مقدم داشت در تعریف و تقسیم بواسطه آنکه مفهوم او وجودی بود
مفهوم این عدمی و اقترانی را در احکام مقدم داشت بواسطه آنکه آن اقل جزو است و اکثر قضایا
و قیاس اقترانی بر دو قسمست حملی و شرطی بواسطه آنکه جزو اقترانی اگر هر دو حملی اند این را قیاس
اقترانی حملی گویند و اگر این چنین نباشد اعم ازین که جزو او هر دو شرطیه باشند یا یکی حملی و دیگری شرطیه
باشد این را قیاس اقترانی شرطی میگویند و موضوع المطلوب فی الحملی یسمی اصغر و محموله
اکبر اقترانی حملی را مقدم داشت بر اقترانی شرطی بوجوهی که قبل ازین مذکور شد و موضوع مطلوب را
که آن منتجست از حملی نام نهاده اند او را اصغر و محمول مطلوب را اکبر اما موضوع مطلوب را اصغر
گفته اند بواسطه آنکه موضوع اکثر اوقات اخص از محمول می باشد و اخص اقل افراد است پس
گویا که اصغر است و محمول مطلوب را اکبر میگویند بواسطه آنکه محمول اکثر اوقات اعم از موضوع می باشد
و اعم حامل اکثر افراد است گویا اکبر است والمتکرر اوسط و آن جزو که مکرر میشود میان جزوین

مطلوب او را اوسط میگویند وما فیه الاصغر الصغری والاکبر الکبری وآن قضیه که
مشتمل بر اصغرست آنرا صغری میگویند وآن قضیه که مشتمل بر اکبرست آنرا کبری میگویند والاوسط
ان محمول الصغری موضوع الکبری فهو الشکل الاول او محمولهما فالثانی او موضوعهما
فالثالث او عکس الاول فالرابع قیاس باعتبار دیگر اوسط چهار شکل است لواسطه انکه حد وسط
یا محمولست در صغری وموضوعست در کبری این را شکل اول میگویند مثل العالم متغیر وکل متغیر
حادث فالعالم حادث وچون این شکل بدیهی الانتاجست از جهه او را شکل اول میگویند لواسطه
انکه اول مرتبه با وطبیعت رغبت میکند یا حد وسط محمولست هم در صغری وهم در کبری
این را شکل ثانی میگویند لواسطه انکه شرکت با شکل اول در صغری دارد یعنی حد وسط در صغری
در هر دو محمولست وصغری اشرف از کبری است لواسطه انکه مشتمل بر اصغرست واصغر موضوعست وموضوع
اشرفست از محمول لواسطه انکه موضوع ذاتست ومحمول صفت وذات اشرفست از صفت یا انکه
حد وسط موضوعست هم در صغری وهم در کبری واین را شکل ثالث میگویند لواسطه انکه شرکت
با شکل اول در کبری دارد یا انکه حد وسط موضوعست در صغری ومحمول در کبری عکس اول که موضوع در صغری
ومحمول در کبریست این شکل رابع است لواسطه انکه شرکت نیست با شکل اول نه در صغری ونه در
کبری والمشروط فی الاول ایجاب الصغری وفعلیتها وکلیة الکبری شرط کرده شده است
در شکل اول ایجاب صغری وفعلیة صغری لواسطه انکه اصغر مندرج شود در تحت اوسط تا متعدی
شود حکم از اوسط با صغر لواسطه انکه در کبری حکم میکنیم بر آن چیز که متصف شود به اوسط
بالفعل لواسطه انکه اتصاف ذات موضوع به وصف موضوع بالفعل میباشد پس باید که
صغری موجبه باشد تا اصغر متصف باوسط شود ومندرج باشد در تحت پس لازم آید تعدیه حکم
از اوسط با صغر ونیز باید که فعلیه باشد لواسطه انکه هرگاه صغری ممکنه باشد اتصاف او باوسط
بالامکان خواهد بود پس لازم نخواهد بود که مندرج در تحت اوسط شود پس باید که امکان

نقیضه

و

فعلیته پیدا نکند وکلیه کبری نیز شرطست لواسطه انکه بعض محکوم علیه باوسط شاید که غیر اصغر باشد
لینتج الموجبتان مع الموجبة الموجبتین ومع السالبة السالبتین بالضرورة
تا نتیجه دهد موجبتان یعنی موجبه جزئیه وموجبه کلیه کبری موجبتان یعنی موجبه جزئیه در
کلیه وموجبه کلیه هرگاه که صغری وکبری هر دو موجبه کلیه باشد موجبه جزئیه هرگاه
صغری موجبه جزئیه باشد وکبری موجبه کلیه باشد ونتیجه آن موجبتان در صغری یعنی
موجبه کلیه وموجبه جزئیه با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبتان میدهد یعنی سالبه کلیه
وسالبه جزئیه اما سالبه کلیه گاهی که صغری موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه واما سالبه جزئیه
گاهی که صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه کلیه باشد وانتاج شکل اول محصورات اربع
را بدیهیست نزد صبیان وغیرهم وصغری باین اعتبار که محصورات اربع می باشد
وکبری نیز باین اعتبار که محصورات اربع میباشد هرگاه در یکدیگر ضرب کنند شانزده
احتمال حاصل شود موجبه کلیه با موجبه کلیه موجبه جزئیه یا سالبه کلیه سالبه جزئیه با موجبه
جزئیه موجبه کلی با موجبه جزئی سالبه کلی با سالبه جزئی سالبه کلی با موجبه کلی موجبه
جزئی با سالبه کلی سالبه جزئی با سالبه جزئی پس باین اعتبار شانزده احتمال شد اما
دوازده ازین احتمالات ساقط میشود بجهت دو شرط اول که ایجاب صغری است
صغری سالبه کلیه با چهار یا صغری سالبه جزئی با چهار تا وار فقد کلیة کبری چهار
دیگر ساقط میشود صغری موجبه کلی وکبری موجبه جزئی صغری موجبه کلیه کبری سالبه جزئی
صغری موجبه جزئی کبری موجبه جزئی صغری موجبه جزئی کبری سالبه جزئی پس ازین احتمالات
مذکوره چهار ماند صغری موجبه کلی وکبری موجبه کلی صغری موجبه کلی کبری سالبه کلی صغری
موجبه جزئی کبری موجبه کلی صغری موجبه جزئی کبری سالبه کلی واین طریق انقا

اما طریق تحصیل الثلث که شرط شده که صغری موجبه باشد وکبری کلیه وصغری که موجبه باشد
موجبه کلیه میشود وموجبه جزئیه وکبری که کلیه باشد سالبه کلیه وموجبه کلیه خواهد
بود پس در صغری با دو کبری چهار احتمال بود صغری موجبه کلیه وکبری موجبه کلیه وصغری
موجبه کلیه وکبری سالبه کلیه صغری موجبه جزئی وکبری سالبه کلیه صغری موجبه جزئی کبری سالبه
کلیه وفی الثانی اختلافهما فی الکیف وکلیة الکبری ودر شکل ثانی شرط کرده
شده است اختلاف مقدمتین در کیف یعنی اگر یکی موجبه باشد دیگری سالبه ودر عکس
نمیتواند بود که هر دو موجبه باشد دیگری سالبه ودر عکس نمیتواند بلکه هر دو موجبه باشند
یا هر دو سالبه که اگر هر دو موجبه باشند اختلاف در نتیجه لازم می آید مثلا هرگاه که گوییم
کل انسان حیوان وکل ناطق حیوان ایجابست که کل انسان حیوان اما هرگاه که بجای
کل ناطق کل فرس بگوییم حق سلبست که لا شیء من الانسان بفرس پس معلوم شد هرگاه که
دو موجبه را ترکیب کنیم بهیئة شکل ثانی گاه حق ایجابست وگاه حق سلب پس اختلاف
لازم می آید که موجب عقم است واز دو سالبه نیز نتیجه نمیدهد بواسطه آنکه هرگاه دو سالبه را
ترکیب کنیم گاه حق ایجابست وگاه حق سلب مثلا هرگاه که گوییم لا شیء من الانسان بحجر
ولا شیء من الناطق بحجر حق ایجابست که کل انسان ناطق وهرگاه که بجای لا شیء من
الناطق بحجر بگوییم که لا شیء من الفرس بحجر حق سلبست که لا شیء من الانسان بفرس پس دو
سالبه نیز منتج نمیباشد بواسطه آنکه هرگاه که ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید واختلاف
سبب عقم است ودیگر شرط است در شکل ثانی کلیه کبری بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد
همان که گاه حق ایجابست وگاه حق سلب لازم آید مثلا که گوییم کل انسان ناطق وبعض
الحیوان لیس بناطق حق ایجابست که کل انسان حیوان وهرگاه که بجای بعض الحیوان بعض

الفرس

الفرس گوییم حق سلبست که لا شیء من الانسان بفرس مع دوام الصغری او انعکاس سالبة
الکبری وباین شرط که اختلاف در کیف وکلیه کبریست اضافه شرطی که دوام صغری یا انعکاس
سالبه کبریست میباید که باشد ومراد بدوام صغری آنست که صغری ضروریه باشد ویا دائمه
ومراد با انعکاس سالبه کبری آنست که سالبه کبری منعکس شود اگرچه کبری موجبه باشد دوام صغری یا انعکاس
سالبه کبری شرطست بواسطه آنکه اگر هر دو از اینها مفقود باشد یعنی صغری ضروریه ودائمه نباشد
یکی از قضایای سیزده گانه خواهد بود واخص از اینها مشروطه خاصه است وسالبه کبری منعکس نشود
یعنی یکی از ست منعکس نباشد پس یکی از قضایای سه خواهد بود واخص از اینها وقتیه است
وهرگاه که مشروطه خاصه صغری را با وقتیه کبری ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید که موجب
عقم است مثلا هرگاه که گوییم که کل قمر منخسف بالضرورة ما دام منخسفا لا دائما
وکل قمر فلیس بمنخسف بالضرورة فی وقت التربیع درانجا حق ایجابست که کل منخسف قمر وهرگاه
که بجای کل منخسف قمر کل شمس گوییم حق سلبست که لا شیء من المنخسف بشمس پس هرگاه
که ترکیب مشروطه خاصه با وقتیه کنیم از این ترکیب اختلاف حاصل شد پس نتیجه نمیدهد وهرگاه
اخص نتیجه نمیدهد اعم نتیجه نخواهد داد بواسطه آنکه عدم انتاج اخص مستلزم عدم انتاج اعم است
وکون الممکنة مع الضروریة او کبری مشروطة وباین شرط دوام صغری یا انعکاس
سالبه کبری میباید که اگر کبری ممکنه باشد صغری ضروریه باشد واگر صغری ممکنه باشد کبری
ضروریه باشد یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه اما آنکه اگر کبری ممکنه باشد صغری باید
که ضروریه باشد بنابر آنکه معلوم شد از شرط اول که دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری شرط
باید که هرگاه کبری ممکنه باشد کبری از ست منعکس السوالب نخواهد بود پس دوام الصغری

باید یعنی که ضروریه یا دایمه باشد بر شرط ثانی دایمه بدو بر میرود بواسطه انکه هرگاه که صغری دایمه باشد
وکبری ممکنه اختلاف لازم می آید و اختلاف موجب عقم است پس از ترکیب صغری دایمه وکبری
ممکنه نتیجه حاصل نشود مثلا هرگاه که گوییم کل رومی ابیض دایما ولاشیء من الزنجی بابیض بالامکان
پس حق ایجابست یعنی کل رومی زنجی و هرگاه که بجای لاشیء من الزنجی گوییم لاشیء من الهندی
حق سلبست یعنی لاشیء من الرومی بهندی پس صغری دایمه باکبری ممکنه نتیجه نده پس انتاج کبری
ممکنه منحصر شد در صغری ضروریه واما اینکه اگر صغری ممکنه باشد کبری چرا می باید که ضروریه
باشد یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه بواسطه انکه در این صورت صغری دایمه هست پس کبری
باید که یکی از سوالب ست منعکسه باشد واما ضروریه و دایمه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و
عرفیه عامه و عرفیه خاصه است اما صغری ممکنه با کبری ضروریه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه
منتج اند بود با دایمه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه نمی توانند بود بواسطه انکه اختلاف لازم
می آید اما صغری ممکنه وکبری دایمه بواسطه انکه هرگاه که گوییم کل رومی اسود بالامکان ولاشیء من
الرومی باسود دایما حق ایجابست و هرگاه که بجای لاشیء من الرومی لاشیء من الترکی گوییم حق سلبست
یعنی لاشیء من الرومی بترکی و هرگاه که با دایمه که اخص از عرفیه است منتج نباشد پس با عرفیه عامه
نیز منتج نخواهد بود بواسطه انکه عدم انتاج اخص مستلزم عدم انتاج اعم است اما انکه صغری
ممکنه با کبری عرفیه خاصه منتج نتوانند بود بواسطه انکه اختلاف لازم می آید که موجب عقم است مثلا
هرگاه گوییم لاشیء من المنخسف بمظلم بالامکان وکل منخسف مظلم دایما مادام منخسفا لا دایما حق
ایجابست یعنی کل منخسف منخسف وهرگاه که بجای کل منخسف کل ممکن دایم منکسف لا دایما گوییم حق
سلبست یعنی لاشیء من المنخسف بمنکسف لینتج الکلیتان سالبة کلیة والمختلفتان

الکم

الکلم انه سالبة جزئیة ضروریه محتمله در شکل ثانی نیز شانزده ضرب است انکه در صغری محصورات
اربع محتملات وهر کبری نیز محصورات اربع محتملات و چهار را در چهار ضرب کنیم هرگاه که ضرب
کنیم شانزده حاصل میشود بقید اختلاف در کیف شش احتمال بیرون میرود صغری موجبه
کلیه باکبری موجبه کلیه و موجبه جزئی صغری سالبه کلیه موجبه جزئی باکبری موجبه کلیه و موجبه جزئی
صغری سالبه کلیه باکبری سالبه کلیه و سالبه جزئی صغری سالبه جزئی باکبری سالبه کلیه و سالبه جزئی
وبقید کلیة کبری چهار دیگر بیرون میرود انکه کبری موجبه جزئی باشد با صغری سالبه کلیه و سالبه
جزئی انکه کبری سالبه جزئی باشد با صغری موجبه کلیه و موجبه جزئی پس دوازده احتمال بیرون
رفت و چهار احتمال دیگر ماند صغری موجبه کلیه وکبری سالبه کلیه صغری موجبه جزئی کبری
سالبه کلیه صغری سالبه کلیه وکبری موجبه کلیه صغری سالبه جزئی وکبری باکبری موجبه کلیه و
مراد بقول المصنف لینتج الکلیتان سالبة کلیة والمختلفتان بالکم ایضا سالبة جزئیة آنست
که ما ینتج دو ضرب کلیتان یعنی موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه
کبری سالبه کلیه مثال موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری کل انسان حیوان ولاشیء من الحجر بحیوان
نتیجه میدهد لاشیء من الانسان بحجر و مثال سالبه کلیه کبری با موجبه کلیه صغری لاشیء من الانسان بصهال
وکل فرس صهال نتیجه میدهد لاشیء من الانسان بفرس و مختلفتان در کم نتیجه میدهند سالبه جزئیه
یعنی موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه میدهد جزئیه مثل بعض الانسان حیوان ولاشیء من
الحجر بحیوان نتیجه میدهد بعض الانسان لیس بحجر و سالبه جزئیه مثل بعض الحیوان لیس بانسان
وکل ناطق انسان نتیجه میدهد بعض الحیوان لیس بناطق بالخلف او عکس الکبری یعنی انتاج
کلیتان سالبه کلیه و مختلفتان در کم سالبه جزئیه بدلیل خلف اثبات می توان کرد و مراد

بدلیل خلف اینجا آنست که نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این شکل را کبری سازیم تا از اینکه
جون نتیجه دهد در شکل سالبه است پس نقیض او که موجبه باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صغری
شکل اول واقع شود و این دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع ضروب شکل ثانی جاری شود اما
جریان او در ضرب اول بواسطه آنکه میگوییم که کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد
که لا شیء من الانسان بحجر بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه باشد صادق
خواهد بود یعنی بعض الانسان حجر و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری ضرب اول که لا شیء من
الحجر بحیوان است کبری سازیم و چنین گوییم که بعض الانسان حجر و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه
میدهد بعض الانسان لیس بحیوان و این مناقض صغری است که کل انسان حیوان و اما
جریان دلیل خلف در ضرب ثانی بواسطه آنکه میگوییم لا شیء من الانسان بصهال و کل فرس
صهال نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بفرس بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او
صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان فرس و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری ضرب ثانی را
که کل فرس صهال است کبری سازیم چنین گوییم که بعض الانسان فرس و کل فرس صهال نتیجه
میدهد که بعض الانسان صهال و این مناقض صغری است که لا شیء من الانسان بصهال اما جریان
دلیل خلف در ضرب ثالث بواسطه آنکه میگوییم بعض الانسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان
نتیجه میدهد بعض الانسان لیس بحجر که اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است
صادق خواهد بود یعنی کل انسان حجر هرگاه این را صغری سازیم و کبری ضرب
ثالث یعنی لا شیء من الحجر بحیوان کبری سازیم چنین گوییم که کل انسان حجر و لا شیء من
الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحیوان و این مناقض صغری است که

بعض

بعض الانسان حیوان و اما جریان دلیل خلف در ضرب رابع شکل ثانی بواسطه آنکه میگوییم
بعض الحیوان لیس بانسان و کل ناطق انسان نتیجه میدهد که بعض الحیوان لیس بناطق بواسطه
آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل حیوان ناطق
و هرگاه که این نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این ضرب رابع را یعنی کل ناطق انسان کبری
سازیم و چنین گوییم که کل حیوان ناطق و کل ناطق انسان نتیجه میدهد کل حیوان انسان و این
مناقض صغری است که بعض الحیوان لیس بانسان و این محال که در جمیع این امور مذکوره لازم آمده
نه از ماده قیاس است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری نیز
نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس از صغری که نقیض نتیجه است لازم آمده خواهد بود
پس نقیض نتیجه باطل باشد پس نتیجه حق باشد و هو المطلوب و دلیل عکس کبری در ضربی جاری بود
که صغری آنها موجبه باشد بواسطه آنکه صلاحیت داشته باشد آن صغری بعد از عکس کبری
که صغری شکل اول واقع شود چه صغری شکل اول می باید که موجبه باشد چنانکه گذشت و نیز می
باید که کبری آن ضروب سالبه کلیه باشد تا آنکه منعکس شود بسالبه کلیه تا صلاحیت آن داشته
باشد که کبری شکل اول واقع شود چه کبری شکل اول می باید که کلیه باشد پس دلیل عکس کبری
در ضرب ثانی که مرکب از سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری است جاری نشود بواسطه آنکه چون
کبری او موجبه کلیه ~~صغری و موجبه کلیه کبری است~~ است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه
و موجبه جزئیه صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد و صغری او چون سالبه کلیه است نیز صلاحیت
آن ندارد که صغری شکل اول واقع شود پس دلیل عکس کبری در ضرب رابع شکل ثانی که مرکب از
از سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری است نیز دلیل عکس جاری نیست بهمان بیان
که در ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول از شکل ثانی جاری است بواسطه آنکه چون ضرب

اول شکل ثانی که مرکب است از صغری موجبه و کبری سالبه کلیه پس کبری او بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس
خواهد شد بنفسها پس کبری شکل اول واقع تواند شد و صغری او چون موجبه است صلاحیت آن
خواهد داشت بعد از عکس کبری که صغری شکل اول واقع شود مثلا چنانکه گوییم کل انسان حیوان
و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان بحجر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این ضرب را
که لا شیء من الحجر بحیوان است بلا شیء من الحیوان بحجر و چنین میگوییم که کل انسان حیوان و لا شیء من الحیوان
بحجر نتیجه میدهد و لا شیء من الانسان بحجر و هو المطلوب و همین بیان مذکور دلیل عکس کبری در
ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب است از موجبه جزئیه صغری است و سالبه کلیه کبری جاریست مثلا هرگاه
که گوییم بعض الانسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر بواسطه آنکه عکس
میکنیم کبری این ضرب را که لا شیء من الحجر بحیوان است بلا شیء من الحیوان بحجر و چنین میگوییم
بعض الانسان حیوان و لا شیء من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر و هو المطلوب او بعکس الصغری
ثم الترتیب ثم النتیجه و دلیل عکس صغری پس عکس ترتیب بواسطه آنکه عکس صغری را کبری سازیم و کبری
را صغری سازیم پس نتیجه میدهد آن نتیجه را عکس کنیم تا مطلوب حاصل شود جاری نیست الا در ضربیکه صغری آن ضرب
صلاحیت آن داشته باشد که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود و کبری آن ضرب چنان باشد که صلاحیت
داشته باشد که صغری شکل اول واقع شود و بعد از عکس ترتیب پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجبه
کلیه صغری است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع نمیتواند شد چنانچه
معلوم شد و کبری او چون سالبه کلیه است نیز صغری شکل اول واقع نمیتواند شد چنانچه معلوم شده که صغری
شکل اول میباید که موجبه باشد پس عکس صغری ثم الترتیب ثم النتیجه در ضرب اول شکل ثانی جاری نباشد
و در ضرب ثالث نیز که مرکب از موجبه جزئیه صغری است و سالبه کلیه کبری نیز جاری نیست بهمین بیان
که گذشت در ضرب اول و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئیه صغری است و موجبه کلیه کبری نیز
جاری نیست بواسطه آنکه اگر چه کبری این ضرب بسبب آنکه موجبه است صلاحیت آن دارد که صغری
شکل اول واقع شود اما صغری او بواسطه آنکه چون جزئیه است صلاحیت آن ندارد که کبری شکل اول

واقع شود اما در ضرب ثانی شکل ثانی که مرکب از سالبه کلیه صغری است و موجبه کلیه کبری جاریست بواسطه آنکه
چون کبری این ضرب موجبه است پس میتواند که صغری شکل اول واقع شود و صغری او چون سالبه کلیه
است و سالبه کلیه بنفسها منعکس میشود صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود مثلا هرگاه
که گوییم لا شیء من الانسان بفرس و کل صهال فرس نتیجه میدهد لا شیء من الانسان بصهال بواسطه آنکه عکس میکنیم
صغری این ضرب را که لا شیء من الانسان بفرس است بلا شیء من الفرس بانسان و این عکس را که لا شیء من الفرس
بانسان است کبری میسازیم و چنین میگوییم که کل صهال فرس و لا شیء من الفرس بانسان نتیجه میدهد لا شیء من
الصهال بانسان و این نتیجه را عکس میکنیم بلا شیء من الانسان بصهال و هو المطلوب و فی الثالث
ایجاب الصغری و فعلیتها و در شکل ثالث ایجاب صغری و فعلیه صغری شرط است اما ایجاب
بواسطه آنکه اگر صغری سالبه باشد کبری یا موجبه خواهد بود یا سالبه و هر تقدیر اختلاف لازم می آید که
صغری است اما هرگاه با موجبه باشد مثل لا شیء من الانسان بفرس و کل انسان حیوان آنجا حق ایجابست که کل
فرس حیوان و هرگاه که در کبری بجای حیوان ناطق نهیم و بگوییم که کل انسان ناطق حق سلبست مثلا
هرگاه که گوییم لا شیء من الانسان بفرس و لا شیء من الانسان بصهال حق ایجابست که کل فرس صهال و هرگاه
که بجای صهال حمار نهیم و گوییم لا شیء من الانسان بحمار حق سلبست که لا شیء من الفرس بحمار و فعلیه
صغری نیز باید شرط است بواسطه آنکه هرگاه که صغری ممکنه باشد حکم متعدی نمیشود از اوسط به
اصغر بواسطه آنکه در کبری حکم کرده ایم بر آنچه که صادق آید بر او اوسط بالفعل بواسطه آنکه
ذات موضوع بوصف عنوانی بالفعل میباید پس هرگاه در صغری حکم کرده باشیم بر آن چیزیکه صادق
آید اصغر بر او بالامکان پس اصغر در تحت اوسط مندرج نباشد و حکم از اوسط متعدی نشود بآن صغری مثل
کل حمار مرکوب زید بالامکان و کل حمار ناهق نمیتوانیم گفت بعض مرکوب زید ناهق بواسطه آنکه
صغری فعلیه نیست مع کلیه احدیهما و ما جاری است با این شرط کلیه احدی المقدمتین که اگر
هر دو جزئی باشند احتمال دارد که بعض از اوسط که محکوم علیه است با کبری غیر آن بعض باشد که محکوم

علیه ثابت است با صغری پس لازم نیاید تعدیه حکم از اوسط با اصغر مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان فرس
حکم از بعض حیوانی که فرس است متعدی نشده است ببعض حیوان که محکوم علیه است بانسانیت
لینتج الموجبتان مع الموجبة الکلیة او بالعکس موجبة جزئیة تا نتیجه دهد موجبتان
که موجبه کلیه صغری است با موجبه جزئیه کبری و موجبه جزئیه صغری است با موجبه کلیه کبری نتیجه دهد
عکس یعنی عکس او که موجبه کلیه صغری است با موجبه جزئیه کبری نتیجه موجبه جزئیه و مع
السالبة الکلیة یعنی موجبتان که موجبه کلیه و موجبه جزئیه باشد با سالبه کلیه کبری او الکلیة
مع الجزئیة یعنی موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه صغری سالبة جزئیة یعنی نتیجه سالبه جزئیه
میدهد پس ضروب منتجه در شکل ثالث نیز شانزده است اوسط اگر صغری میتواند بود که صورت
اربع باشد و کبری نیز محصورات اربع باشد صغری چهار احتمال پیدا کرد و چهار ضرب در
چهار ضرب میکنیم شانزده احتمال میشود پس بقید ایجاب صغری شکل ثالث است بیرون رفت
صغری سالبه کلیه با چهار کبری صغری سالبه جزئیه با چهار کبری و از قید کلیه احد چهار احتمال
رفت موجبه جزئیه صغری با موجبه جزئیه کبری موجبه جزئیه صغری با سالبه جزئیه کبری پس
احتمال ماند صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه یا موجبه جزئیه یا سالبه کلیه یا سالبه جزئیه صغری موجبه
جزئیه کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه و این طریق انتقاء است اما طریق تحصیل که اوسط اگر
صغری دو ما حاصل شود صغری موجبه کلیه و موجبه جزئیه و از کلیه احد هاست تا حاصل شود هر دو کلیه
هستند با صغری کلیه باشد و کبری جزئیه و یا صغری جزئیه و کبری کلیه و آن دو را در کلیه ضرب کنیم
شش میشود صغری موجبه کلیه با چهار احتمال صغری موجبه جزئی با دو احتمال کبری موجبه کلیه یا سالبه
کلیه بالخلف چون شکل اول بدیهی الانتاج بود و در انتاج او احتیاج بدلیل نبود اما شکل
ثالث چون بدیهی الانتاج نیست و در انتاج او احتیاج بدلیل است و دلیل خلف اینجا آنست

درین

و در جمیع ضروب ستة شکل ثالث در اراده دلیل خلف اینجا آنست که نقیض نتیجه را بواسطه آنکه کلیه است کبری
سازیم و صغری اصل چون موجبه است صغری سازیم تا نتیجه دهد که مستلزم مطلوب باشد مثلا هرگاه که صغری موجبه
کلیه [illegible] موجبه کلیه مثل کل ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا که اگر این صادق
نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شی من ب ا این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوئیم
کل ج ب و لا شی من ب ا این نتیجه میدهد که لا شی من ج ا این منافی کبری اصل است که کل ج ا و هرگاه
که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه در اینجا نیز دلیل خلف جاری است مثل بعض ج ب
و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا و این صادق خواهد بود بواسطه آنکه اگر این صادق نباشد
نقیض او صادق خواهد بود که لا شی من ب ا و این را نیز کبری میسازیم و صغری را صغری قضیه را صغری
میسازیم و میگوئیم بعض ج ب و لا شی من ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و این منافی کبری است که
کل ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه در این صورت نیز دلیل خلف جاری است
مثل کل ج ب و بعض ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا و اینجا اگر صادق نباشد نقیض او صادق
خواهد بود که لا شی من ج ا و این منافی کبری است که بعض ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری
سالبه کلیه در اینجا نیز دلیل خلف جاری است مثلا کل ج ب و لا شی من ج ا نتیجه میدهد که بعض ب
لیس ا که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که کل ب ا و این را کبری میسازیم و صغری اصل
را صغری میگوئیم کل ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که کل ج ا و این منافی کبری اصل است که لا شی من
ج ا و هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه در اینجا نیز دلیل خلف جاری است مثل
بعض ج ب و لا شی من ج ا نتیجه میدهد که بعض ب لیس ا که اگر این صادق نباشد نقیض او
صادق خواهد بود که کل ب ا و این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری و میگوئیم
بعض ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد بعض ج ا و این منافی

کبری جزئیه است مثل لا شی من ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه جزئیه در نتیجه نیز
خلف جاری است مثل کل ج ب و بعض ج لیس ا فبعض ب لیس ا که کل ب ا و ازین کبری
میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوییم پس کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و
این مناقض کبری اصل است که بعض ج لیس ا و این مناقض نتیجه با کبری اصل در جمیع ضروب
ستة بواسطه هیئت شکل قیاس منتج بواسطه آنکه شکل اول است و شکل بدیهی الانتاج است
و بواسطه صغری ممکن است بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از کبری خواهد بود که نقیض نتیجه
است پس نقیض نتیجه که دیده باشد پس نتیجه صادق باشد او عکس الصغری یا آن است که
صغری را عکس کنیم تا در شکل اول منتج شود و نتیجه مطلوب باشد و عکس صغری ممکن است که صغری
موجبه باشد تا صغری شکل اول تواند بود و کبری کلیه باشد تا کبری شکل اول تواند بود و این
در چهار ضرب میسر بود صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه و صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه
صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه و در دو ضرب دیگر نمیرود و صغری موجبه
کلیه و کبری موجبه جزئیه یا سالبه جزئیه او الکبری ثم الترتیب ثم النتیجه یا آن است
که صغری کبری را عکس کنیم پس عکس نیز منعکس تا در شکل اول منتج شود پس عکس نتیجه کنیم
تا مطلوب حاصل شود و این ممکن است که کبری موجبه باشد و صغری کلیه باشد تا عکس نیز منعکس
کنیم موجبه که صغری شکل اول واقع تواند شد و این در موجبه کلیه صغری میشود یا موجبه
کلیه کبری و موجبه کلیه صغری یا موجبه جزئیه کبری میسر بود بواسطه آنکه درین هر دو صغری کلیه است
و کبری موجبه است و در باقی نمیرود هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه کلیه مثل
کل ج ب و کل ج ا فبعض ب ا بواسطه آنکه کبری که کل ج ا است عکس کنیم بعض ا

ج ینتج و ازو صغری میسازیم و صغری اصل را کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ج و کل ج ب
فبعض ا ب و این منعکس میشود به بعض ب ا و هو المطلوب و درین قیاس هرگاه صغری
موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه باشد و فی الرابع اشتراط ایجابهما مع کلیة الصغری او اختلافهما
مع کلیة احدهما یعنی شرط است در شکل رابع احد الشرطین یا ایجاب هر دو یا کلیت صغری
یا اختلاف ایشان در کیف با کلیت احدهما بواسطه آنکه اگر این هر دو شرط نباشد یا هر دو
موجبه یا جزئیه صغری یا اختلاف در کیف یا جزئیه مقدمتین و بر هر تقدیر اختلاف
لازم میاید که موجب عقیم است اما آنکه هرگاه هر دو سالبه باشد مثل لا شی من الانسان
بفرس و لا شی من الحمار بانسان حق سلب است و هرگاه که بجای لا شی من الحمار بانسان گوییم
لا شی من الصهال بانسان حق ایجاب است اما آنکه هر دو موجبه باشند یا جزئیه صغری
مثل بعض الحیوان انسان و کل ناطق حیوان اینجا حق ایجاب است که کل انسان ناطق
و اگر بجای کل ناطق حیوان کل فرس حیوان گوییم حق سلب است که لا شی من الانسان
بفرس و اما آنکه هر دو مختلف در کیف باشند یا جزئیه هر دو صغری موجبه باشد مثل بعض
الناطق انسان و بعض الحیوان لیس بناطق اینجا حق ایجاب است که بعض الانسان حیوان
و اگر بجای بعض الحیوان لیس بناطق بعض الفرس لیس بناطق اینجا حق سلب است که
بعض الانسان لیس بفرس و بعض الحیوان یا کبری موجبه باشد مثل بعض الانسان لیس بفرس
و بعض الحیوان انسان اینجا حق ایجاب است بعض الفرس حیوان و اگر بجای بعض الحیوان
انسان بعض الناطق انسان گوییم حق سلب است که بعض الفرس لیس بناطق و فی ذلک
نتیجه در ضرب شکل رابع پنج است بواسطه آنکه درین شکل شانزده احتمال میرود

گوییم

چهار اختصاص نقیضه ایجاب مقدمتین ساقط میشود و هر دو سالبه کلیه هر دو در
سالبه جزئیه صغری سالبه کلیه کبری سالبه جزئیه ساقط میشود و صغری موجبه جزئیه
با کبری موجبه کلیه یا موجبه جزئیه و نقیضه سالبه جزئیه و کبری موجبه جزئیه با صغری موجبه
جزئیه و کبری سالبه جزئیه پس ضروب منتجه هشت است ضرب اول صغری موجبه
کلیه کبری موجبه کلیه ضرب ثانی صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه ضرب ثالث صغری
سالبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب رابع صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه ضرب خامس صغری
موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه ضرب سادس صغری سالبه جزئیه کبری موجبه کلیه ضرب سابع
صغری سالبه جزئیه موجبه کلیه کبری سالبه جزئیه ضرب ثامن صغری سالبه کلیه کبری موجبه جزئیه

ینتج الموجبه الکلیه مع الاربع والجزئیه مع السالبه الکلیه و ان الثان مع الموجبه

الکلیه و کلیتها مع الموجبه الجزئیه موجبه جزئیه ان لم یکن یعقل والا فسالبة نتیجه
موجبه کلیه صغری یا موجبه کلیه کبری یا با موجبه جزئیه کبری یا با سالبه کلیه کبری یا با سالبه کلیه
جزئیه کبری یا با سالبه جزئیه کبری و نتیجه دهد موجبه صغری با سالبه کلیه کبری و نتیجه دهد سالبتان
مع سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری یا سالبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری سالبه کلیه صغری
با موجبه کلیه کبری سالبه کلیه صغری با موجبه جزئیه کبری موجبه جزئیه اگر یکی از مقدمتین
سالبه نتایج و اگر یکی از مقدمتین سالبه باشد نتیجه سالبه کلیه است و این در ضرب
ثالث است با سالبه جزئیه است و این ضروب در رابع ثابت است با الخلف و انتاج
شکل رابع به دلیل خلف ثابت میشود و دلیل خلف آنست در نتیجه ضرب اول هر دو ما
در صغری اول مثلا کل ب ج و کل ا ب نتیجه بعض ج ا گوئیم اگر این صادق نباشد نقیض او که
سالبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی لا شی من ج ا و آنرا کبری میسازیم بواسطه آنکه کلیه است
وصغری

و صغری ضرب اول چون موجبه است صغری میسازیم و میگوئیم که کل ب ج و لا شی من ج ا
نتیجه میدهد که لا شی من ب ا و این منعکس میشود به لا شی من ا ب و این منافی کبری است که
کل ا ب و اما در ضرب ثانی مثلا کل ب ج و بعض ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ا
که اگر صادق نباشد نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی لا شی من ج ا و این
را با این طریق کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوئیم که کل ب ج و لا شی
من ج ا نتیجه میدهد که لا شی من ب ا و این منعکس میشود به لا شی من ا ب و این مناقض
کبری است که بعض ا ب و اما در ضرب اول ثالث مثلا لا شی من ب ج ا که اگر این صادق
نباشد نقیض او که موجبه جزئیه است صغری میسازیم کبری اصل را بواسطه آنکه کلیه است
کبری میسازیم و میگوئیم بعض ج ا و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ب و این منعکس میشود
به بعض ب ج و این مناقض صغری است یعنی لا شی من ب ج و اما در ضرب رابع مثل
کل ب ج و لا شی من ا ب نتیجه بعض ج ا پس آنکه اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است
صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل چون سالبه کلیه است
کبری میسازیم و میگوئیم کل ج ا و لا شی من ا ب و این منافی صغری اصل است یعنی کل ب ج
و از صغری میشود که نقیض نتیجه را بواسطه آنکه کلیه است او را کبری میسازیم و صغری اصل را که موجبه است
صغری میسازیم و چنین گوئیم که کل ب ج و کل ج ا نتیجه دهد که کل ب ا و این منعکس
میشود به بعض ا ب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شی من ا ب و اما در ضرب خامس
مثل بعض ب ج و لا شی من ا ب نتیجه بعض ج ا پس آنکه اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه
کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون موجبه است صغری میسازیم و کبری اصل

چون کلیه است کبری صادق داریم و عکس کنیم که کل ج ا و لاشی من ا ب نتیجه میدهد که لاشی من ج ب و این منعکس
میشود بلاشی من ب ج و این مناقض صغری اصل است یعنی بعض ب ج و نیز میتواند بود کل ج ا که نقیض
نتیجه اصل است بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری اصل را بواسطه آنکه موجبه است صغری صادق داریم و میگوییم
بعض ب ج و کل ج ا فبعض ب ا و این منعکس میشود به بعض ا ب و این مناقض کبری اصل است
یعنی لاشی من ا ب و دلیل خلف در سه ضرب باقی نمیرود اما در ضرب سادس بواسطه آنکه نتیجه در ضرب
سالبه جزئیه است پس نقیض او موجبه کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را با کبری اصل هرگاه ضم
کنیم نتیجه موجبه کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را که عکس میکنیم موجبه جزئیه مناقض صغری اصل
نخواهد بود بواسطه آنکه صغری اصل سالبه جزئیه است و جزئیتان متناقضتان نیستند و اما در ضرب
سابع بواسطه آنکه چون نتیجه در اینجا نیز سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه است هرگاه
که با صغری اصل ضم کنیم بانکه او را کبری سازیم و صغری اصل را صغری سازیم نتیجه موجبه کلیه خواهد
و هرگاه که نتیجه را عکس کنیم موجبه جزئیه مناقض کبری اصل نخواهد بود بواسطه آنکه جزئیتان متناقضتان
نیستند اما در ضرب ثامن بواسطه آنکه در اینجا نیز نتیجه سالبه جزئیه است پس نقیض او که موجبه کلیه
باشد نه با صغری اصل ضم میتوان کرد و نه با کبری اصل اما با صغری اصل بواسطه آنکه صغری سالبه است و صغری
شکل اول میباید که موجبه باشد و اما با کبری اصل بواسطه آنکه کبری اصل جزئیه است و کبری شکل اول
میباید که کلیه باشد او العکس الترتیب [illegible] العقیم ما آنکه بیان کنیم انتاج ضروب شکل رابع را
بعکس ترتیب این که صغری را کبری سازیم و کبری را صغری سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود مطلوب
و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و ثانی و ثالث و ثامن میرود و در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب اول
مثل کل ج ب و کل ا ج فبعض ب ا بواسطه آنکه کل ا ج که کبری است صغری میسازیم و کل ج ب
که صغری است کبری میسازیم و میگوییم کل ا ج و کل ج ب نتیجه میدهد که کل ا ب و این منعکس
میشود به بعض ب ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثانی مثل کل ج ب و بعض ا ج فبعض ب ا بواسطه آنکه
بعض ا ج که کبری است صغری میسازیم و کل ج ب که صغری است کبری میسازیم و میگوییم بعض ا ج

و کل ج ب نتیجه میدهد که بعض ا ب و این منعکس میشود به بعض ب ا و هو المطلوب و اما در ضرب
ثالث مثل لاشی من ب ج و کل ا ب فلاشی من ج ا بواسطه آنکه کل ا ب که کبری است
صغری میسازیم و لاشی من ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم کل ا ب و لاشی
من ب ج نتیجه میدهد که لاشی من ا ج و این منعکس میشود بلاشی من ج ا و هو المطلوب و اما
در ضرب ثامن مثل لاشی من ب ج و بعض ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه بعض
ا ب که کبری است صغری میسازیم و لاشی من ب ج که صغری است کبری میسازیم و میگوییم بعض
ا ب و لاشی من ب ج نتیجه میدهد که بعض ا لیس ج و این منعکس نمیشود به بعض ج لیس
ا و هو المطلوب و این نتیجه که سالبه جزئیه است گاهی منعکس میشود که یکی از خاصتان باشد
بواسطه آنکه سالبه جزئیه بغیر خاصتان عکس ندارد و اما آنکه عکس ترتیب در باقی
ضروب نمیرود و اما در ضرب رابع و خامس و سابع بواسطه آنکه کبری در ضرب رابع و
خامس و سابع سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمیشود اما در ضرب سادس
بواسطه آنکه صغری ضرب سادس جزئیه است و جزئیه کبری شکل اول واقع نمیشود
او بعکس المقدمتین یا اثبات میکنند انتاج ضروب شکل رابع را بعکس مقدمتین
بواسطه آنکه عکس صغری را صغری میسازیم و عکس کبری را کبری تا حاصل شود قیاسی بر هیئة
شکل اول و نتیجه مطلوب باشد و این دلیل عکس مقدمتین است در ضرب رابع و در ضرب خامس
میرود و در باقی ضروب نمیرود اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لاشی من ا ب
فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه صغری را که کل ب ج است عکس میکنیم به بعض ج
ب و کبری را که لاشی من ا ب است عکس میکنیم بلاشی من ب ا و بعض ج ب و لاشی من ب ا را
صغری و کبری سازیم و میگوییم بعض ج ب و لاشی من ب ا

نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب اما در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لا شی
من اب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه صغری که لا شی را صغری را که بعض ب ج است عکس
میکنیم به بعض ج ب و کبری را صغری را که لا شی من اب عکس میکنیم بلا شی من ب ا و جو
بعض ج ب را صغری میسازیم و لا شی من اب را کبری میکنوئیم و بعض ج ب و لا شی
من ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضروب عقیم است اما در
در ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه کبری چون کبری این دو ضرب موجبه است و موجبه
خواه کلیه و خواه جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع
نمی تواند شد کبری شکل اول میباید که کلیه باشد و اما در ضرب ثالث و سادس و ثامن بواسطه
آنکه صغری این ضروب سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمی تواند شد و کبری ضروب
موجبه است منعکس نمیشود بجز بجزئیه و جزئیه صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد و اما
در ضرب سابع بواسطه آنکه کبری این ضرب جزئیه است و جزئیه صلاحیت کبری شکل
اول ندارد او بالرد الی الثانی بعکس الصغری یا اثبات میکنیم انتاج ضروب
شکل رابع را باین که ذکر کنیم شکل ثانی بعکس صغری و عکس صغری در ضرب رابع و ضرب خامس
و ضرب سادس جاری است و در باقی ضروب جاری نیست اما در ضرب ثالث مثل
لا شی من ب ج و کل اب فلا شی من ج ا بواسطه آنکه صغری را که لا شی من
ب ج است عکس میکنیم بلا شی من ج ب و میکنوئیم که لا شی من ج ب و کل اب نتیجه
میدهد لا شی من ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج است عکس میکنیم به
بعض ج ب و میکنوئیم بعض ج ب و لا شی من اب نتیجه میدهد بعض ج لیس ا
و هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لا شی من اب فبعض ج

وموجبه

ج

لیس ا بواسطه آنکه صغری را که بعض ب ج است عکس میکنیم ببعض ج ب و لا شی
من اب نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب اما در ضرب سادس مثل بعض ب
لیس ج و کل اب فبعض ج لیس ا بواسطه آنکه عکس میکنیم صغری که بعض ب لیس
ج است و بعض ج لیس ب هرگاه که صغری سالبه جزئیه یکی از خاصیتین
باشد میکنوئیم بعض ج لیس ب و کل اب نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب
و اما آنکه در باقی ضروب عقیم است اما در ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه چون این
هر دو مقدمه موجبه است در شکل ثانی نتیجه شرط است اختلاف در کیف از عکس
صغری در این دو ضرب اما در ضرب سابع و ثامن بواسطه آنکه کبری میباید بر عکس
صغری در این دو ضرب الثالث بعکس الکبری یا اثبات میکنیم انتاج
ضروب شکل رابع را بشکل ثالث بانکه کبری را عکس کنیم و عکس کبری
در ضرب اول و ثانی و رابع و خامس و سابع جاری است و در ضروب غیر اینها جاری
نیست اما در ضرب اول و ثانی مثل کل ب ج و کل اب یا بعض اب
فبعض ج ا بواسطه آنکه عکس میکنیم کل اب را یا بعض اب را ببعض ب ا
و میکنوئیم کل ب ج و بعض ب ا نتیجه میدهد بعض ج ا و هو المطلوب و اما در
ضرب رابع و خامس مثل کل ب ج یا بعض ب ج و لا شی من اب فبعض
ج لیس ب بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری را صغری را که و لا شی من اب فبعض ج
لیس ا بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری را که لا شی من اب است بلا شی من ب
ا میکنوئیم کل ب ج یا بعض ب ج و لا شی من ب ا نتیجه میدهد بعض ج

لیس ا و هو المطلوب و اما در ضرب سابع مثل کل ج ب و بعض ج لیس ا
عکس میکنیم بعض ج لیس ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما انکه در باقی
ضروب مثل ضرب ثالث و سادس و ثامن است نمیرود بواسطه انکه صغرای این
ضروب سالبه است و صغری شکل ثالث میباید که موجبه باشد پس عکس کبری در باقی
ضروب نرود و ضابطه شرائط الاول ربعه انه لا بد اما من عموم موضوعیة
الاوسط چون مصنف شروط اربعه را بتفصیل ذکر کرد خواست که کلی جمعی بیان
کند در باب قیاس منتج که هر گاه که شخص این را ملاحظه کند بی ملاحظه شروط
اشکال بداند که این قیاس منتج است یا نه و این را ضابطه نام کرد بواسطه انکه
ضابطه جمیع شرائط [illegible] اربعه است و گفت که قیاس منتج را ناچار است از
یکی از دو چیز یا عموم موضوعیت اوسط یا [illegible] که گفت شامل جمیع شکل اول است
بواسطه انکه در شکل اول کلیه کبری شرط است و اوسط موضوع آن واقع میشود پس عموم موضوعیت
اوسط باشد و شامل جمیع ضروب شکل ثالث نیز هست بواسطه انکه اوسط در شکل ثالث
مقدمتین واقع میشود و کلیه احدی المقدمتین شرط است در شکل ثالث پس عموم موضوعیت
~~اوسط باشد و شامل جمیع ضروب شکل ثالث نیز هست بواسطه انکه اوسط در شکل ثالث~~
شش ضرب شکل رابع نیز هست بواسطه انکه در شکل رابع چون اوسط موضوع صغری میشود
و در شش ضرب اول کلیه صغری نیز هست پس عموم موضوعیت اوسط باشد و این
شش ضرب ضرب اول که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه و ضرب ثانی که صغری موجبه
کلیه کبری موجبه جزئیه و ضرب ثالث که صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه و ضرب
رابع که صغری موجبه کلیه و کبری سالبه جزئیه و ضرب خامس که صغری سالبه کلیه و
کبری موجبه جزئیه

دیگر موجبه جزئیه است مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله علی الاکبر و در
قیاس منتج [illegible] عموم موضوعیت اوسط کافی نیست بلکه یا عموم موضوعیت اوسط
ملاقات اوسط با اصغر بالفعل میباید یا حمل اوسط بر اکبر و ملاقات اوسط با اصغر
اعم از این است که اوسط محمول اصغر شود یا موضوع بواسطه انکه ملاقات بمعنی اتحاد است
یعنی توان گفت که این آنست یا آن اینست و این اشارت است به ایجاب صغری
و ملاقات اوسط با اصغر بالفعل گفت یعنی صغری مطلقه عامه باشد و این شامل جمیع
ضروب شکل اول است بواسطه انکه شکل اول صغرای او موجبه میباید و هم فعلیه و در
شکل اول ملاقات اوسط به اصغر هست بالفعل بواسطه انکه شرط است که صغری
او هم موجبه و هم فعلیه باشد و ملاقات در اینجا باین طریق است که اوسط موضوع
صغری واقع شده است و شامل چهار ضرب شکل رابع است که صغرای آن موجبه باشد
بواسطه انکه ملاقات اوسط با صغری هست و این ملاقات بالفعل نیز است بواسطه انکه شرط
او فعلیت که در شکل رابع قضیه ممکنه مستعمل نشود بلکه هر دو مقدمه فعلیه باشد لیکن
شامل دو ضرب که صغرای او سالبه باشد نیست بواسطه انکه در آن صورت ملاقات
اوسط با صغری نیست بواسطه انکه از ملاقات ایجاب میفهمیم و در صورتی که صغری
ان سالبه باشد سلب است خواهد بود و این در ضرب ثالث است که صغرای آن سالبه
کلیه باشد و کبری موجبه کلیه و ضرب ثامن است که صغری سالبه کلیه باشد و کبری موجبه
جزئیه است و در این دو صورت ملاقات اوسط با صغری نیست اما حمل اوسط بر اکبر
هست بواسطه انکه کبری موجبه است اکبر در هر دو موضوع واقع شده است پس در

در دو ضرب شکل رابع عموم موضوعیت اوسط باشد یا حمل اوسط بر اکبر و در دو
ضرب اول که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه و صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه است
هم ملاقات اوسط با اصغر بالفعل است و هم حمل اوسط بر اکبر است و قصور لازم
صغریه به جهت این هر دو تردید بر سبیل منع خلو است یعنی قیاس منتج خالی از احد الامرین
نمیشود اند بعد و حیثیته که جامع هر دو امر باشد و بعضی عراقی اراده اند که جزاء مع ملاقاة
الاصغر بالفعل او حمله على الاکبر گفت و نگفت که او ملاقات الاصغر بود جواب
گفته اند که مراد بر حمل بر اکبر آنست که اکبر موضوع واقع شود و اوسط محمول و هر گاه
ملاقات با اکبر بکیفیت اعم از این کم بود که اکبر موضوع واقع شود یا محمول لازم
صغریه که در بعض جاها اوسط موضوع کبری واقع شده باشد مثل شکل اول که اوسط
نوع کبری موجبه کلیه واقع میشود مثلا هر گاه صغری او سالبه باشد نتیجه مفید به جهة عموم
موضوعیت اوسط با ملاقات اوسط با اکبر در او متحقق است و حال آنکه شکل
اول هر گاه که صغری او سالبه باشد نتیجه مفید نیست پس از این جهت او حمله على الاکبر گفت

واو ملاقاته ملاکبر نگفت و اما من عموم موضوعیة الاکبر مع الاختلاف فی
الکیف یعنی باجار است قیاس منتج را یکی از دو شرط یا عموم موضوعیت اوسط
با اصغر چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعیت اکبر یعنی آنکه اکبر موضوع
واقع شده باشد عموما به این معنی که حکم بر جمیع افراد اکبر شده باشد یا اینکه(?)
مراد آنکه اکبر موضوع کبری باشد و این کبری قضیه کلیه باشد و این شامل جمیع ضروب
شکل ثانی است بواسطه آنکه در شکل ثانی اوسط محمول هر دو مقدمه میشود
پس اکبر موضوع کبری باشد و کلیه کبری در شکل ثانی شرط است پس عموم موضوعیت

و شامل آن دو ضرب است از شکل رابع نیز هست یعنی ضرب خامس که صغری موجبه جزئیه
و کبری سالبه کلیه باشد و ضرب سادس که صغری سالبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه و این شرط
که مذکور شده باعتبار کمیت بود و اما باعتبار کیفیت پس شرط دارد که آن اختلاف
در کیف است و این اشارت است با اختلاف مقدمتین در کیف در ضروب ثلاثه و با اختلاف
مقدمتین در کیف در دو ضرب الشکل از شکل رابع نیز که مذکور شد مع منافات

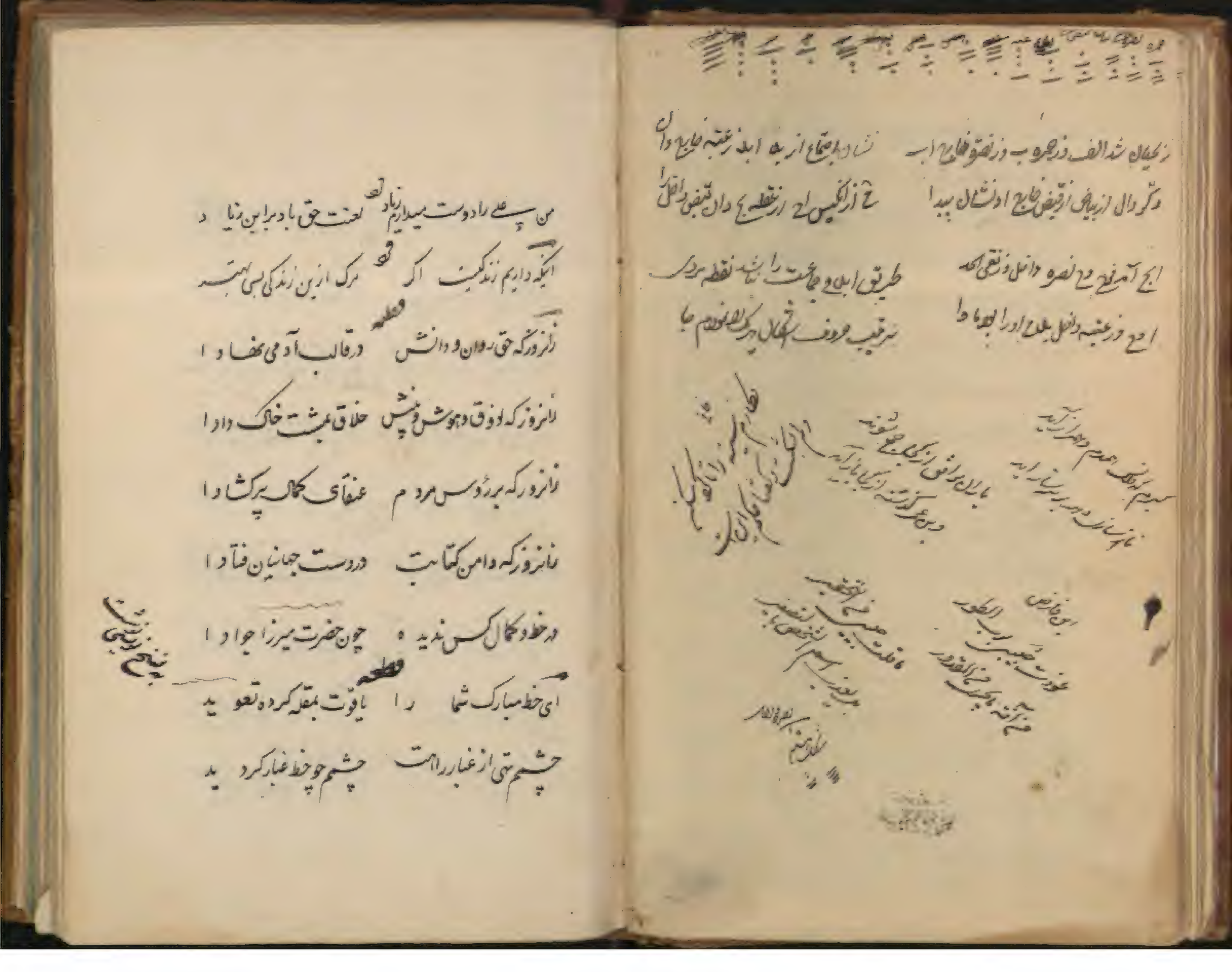
نسبة وصف الاوسط الى وصف الاکبر لنسبته الى ذات الاصغر و بالعموم
موضوعیت اکبر اختلاف در کیف شرط ثالث است و آن منافات نسبت
وصف اوسط بوصف اکبر است بالنسبت وصف اوسط بذات اصغر یعنی نسبت
بوصف اوسط را یعنی مفهوم اوسط را بذات اصغر باشد منافی نسبتی باشد
که وصف اوسط را بوصف اکبر است و مراد از منافات نسبت وصف اوسط
بذات اصغر بالنسبت وصف اوسط بوصف اکبر منافات باعتبار جهت
است و این شامل شکل ثانی هست بواسطه آنکه شکل ثانی باعتبار جهت
این منافات دارد و بواسطه آنکه قید ازین در شکل ثانی شرط کرده شده
باعتبار جهت که صدق دوام در صغری میباید و یا انعکاس سالبه
کبری و هر گاه که صدق دوام بر صغری باشد صغری ضروریه خواه یعنی یا دائمه
و دائمه اعم از ضروریه است پس هر گاه صغری دائمه باشد و کبری از غیر ممکنتین(?)
دارد که حکم دیگر دارد هر چه باشد میتواند یعنی پس در این صورت اعم کبری است
مطلقه عامه باشد منافات دائمه و مطلقه عامه ... در کیف منافات است

مثلاً هرگاه گوییم که کل انسان حیوان دائماً ولا شیء من الحجر بحیوان بالفعل
که صغری موجبه کلیه دائمه باشد و کبری سالبه کلیه مطلقه عامه در موجبه کلیه دائمه
نسبت وصف اوسط که محمول صغری است بذات اصغر که موضوع صغری است دوام
ایجاب خواهد بود و در سالبه کلیه فعلیه نسبت وصف اوسط که محمول کبری است
بوصف اکبر که موضوع کبری است فعلیه سلب خواهد بود و فعلیه سلب منافی دوام
ایجاب است و هرگاه که میانه اعم صغریات و اعم کبریات نفی منافات
یافته شد میانه باقی صغریات و کبریات نیز منافات خواهد بود
و زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات نسبت میان
اخصین است و هرگاه که کبری یکی از قضایا باشد منعکس السوالب باشد و اصغری
هر قضیه که غیر ممکنتین می تواند بود بواسطه آنکه انعکاس سالبه کبری است
دائم است منعکس عرفیه عامه است و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنتین عامه است
مطلقه عامه و عرفیه عامه عامی منافات نیست اگرچه در اصل میانه ایشان
منافات نیست بواسطه آنکه مطلقه عامه موجبه مثلاً فعلیه ایجابست در
وقتی از اوقات ذات و عرفیه عامه سالبه دوام الثبوت است مادام
الوصف میانه دوام سلب مادام الوصف و فعلیه ایجاب و میانه دوام سلب
و فعلیه ایجاب منافات نیست هرگاه که میانه اعم صغریات و کبریات این
منافات یافته شد میانه باقی صغریات نیز میانه منافات خواهد
بود زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات است میان الاخصین
چنانکه گذشت و هرگاه که صغری ضروریه باشد و کبری ممکنه مثل کل انسان

حیوان

حیوان بالضروره ولا شیء من الحجر بحیوان بالامکان میانه ایشان
هیچ منافات نیست بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بذات اصغر در
صغری ضروریه ضرورت ایجاب است و نسبت وصف اوسط و وصف اکبر در
ممکنه عامه کبری امکان سلب است و ضرورت ایجاب با امکان سلب متنافی نیند
و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری ضروریه هیچ منافات متحقق خواهد بود
چه نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در کبری موجبه ضروریه ضرورت ایجاب است
و نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در کبری موجبه ضروریه ضرورت ایجاب است
و نسبت وصف اوسط بذات اکبر در سالبه صغری سالبه ممکنه امکان سلب است
و ضرورت ایجاب و امکان سلب خواهد بود و ضرورت ایجاب و امکان
سلب متنافیان نیند اگر سوال کنند که لازم میاید منافات در ازمنه قیاسی
و سوال شکل رابع نیز با برهانی که اشتراط این معنی در آنها معلوم شد است
جواب گوییم که سخن در جائی است که اوسط در هر دو مقدمه منسوب یعنی
محمول واقع شده باشد و اگر در صغری منسوب الیه یعنی موضوع واقع شده است

در شکل ثانی **فصل الشرطی من الاقترانی اما ان یترکب**
من متصلتین او منفصلتین او حملیه و متصلة او حملیه و منفصله
او متصلة و منفصلة چون مصنف فارغ شد از اقترانات حملی شروع کرد
در اقترانات شرطی و اقترانات شرطی آنست که مرکب از حملیات نبوده


من پس علی را دوست میدارم زیاد لعنت حق باد بر ابن زیاد

آنکه داریم زندگیست اگر مرگ از این زندگی بسی بهتر

قطعه

نازم آن روز که حق روان و دانش در قالب آدمی نهادا

نازم آن روز که ذوق و هوش و بینش خلاق بهشت خاک دادا

نازم آن روز که بر ذوس مردم عنقای کمال پر گشادا

نازم آن روز که دامن کمالات در دست جهانیان فتادا

در خط و کمال کس ندیده چون حضرت میرزا جوادا

قطعه

ای خط مبارک شما را یاقوت بصفحه کرده تعوید

چشم تهی از غبار راحت چشم چو خط غبار کرده ید

نزد ایزد الهی سلام رحمت مدام بر او باد　　لعنت حق تا قیامت بر ابلیس باد

دیگر

امروز عمر رفت ز عالم برون　　خود کاش که می نماند هیچ درون

هر چند که نیستند راضی هرگز　　گیر سکها باد عمر را دگرگون

قطعه

شنیدم یکی روز ای دلفروز　　مرا شخص دیوانه خواند

اذیت اگر بینی از من مرنج　　که زنجیر دیوانه جنبانده

رباعی

گفتم بخرد ایکه ترا آسان است　　حل کردن آن نکته که پس پنهان است

امروز که در هنر ندارد ثانی　　گفتا فانی دوست محمد خان است

دوبیتی

جواب شان از کمال و ذوق و دانش　　زمانه هیچ موجودی نزاد است

بری دیدم مبارک ز آتش ازحل　　جواد است او جواد است او جواد است

اینک که شب هشتم شهر رمضان است　　هر جا که دهی گوش همی بانگ اذان است

یاران حقیقی و سه جمیعم مجلس　　نی محفل رندان و خرابات مغان است

گفتم که پس از عمر که سطری بنوشتم　　قدری بنویسم که بسی میل بر آن است

چون صفحه گرفتم کف و خامه بانگشت　　یاری که یکی سرو قد شوخ جوان است

خندان بسخن آمد گفتی که گل سرخ　　از غنچه دهان دارد و از نقل زبان است

یا ماه دو هفته است ولی بر زبر سرو　　کز مشک سیه موی و زنگ موی میان است

کای دوست ترا زین قلم و صفحه کاغذ　　در دل چه خیال است و چه در کلک و بیان است

گفتم قلم عشق خود او عرضه نماید　　آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است

گفتا غرضم اینکه ز خود تازه کنی شعر　　فی الحال بگو [illegible] سحر بیان است

فی الفور قلم بر رخ این صفحه نهادم　　گفتی که سر خامه‌ام بر رخ جانان است

از نوک وی این تازه غزل نقش خیالی است　　کش با طرد و صفت نطق و بیان است

فانی چو دگر جای در این صفحه نماندست　　بشکن قلم از دست که زین بیش زیان است

مشق است مرادم نه که گویند حریفان

این شعر فلان ابن فلان ابن فلان است

شکر که بکار آید و نامی پس از اینها　　کز عشق وی افسانه شدم هیچ مگویید

از عقل و خرد در صف القاب ستودم　　خوش یکسره بیگانه شدم هیچ مگویید

یاران خبرم هیچ ز می نیست ولیکن　　من مایل پیمانه شدم هیچ مگویید

آن شمع چو در مجلس ما چهره برافروخت　　زان طالب پروانه شدم هیچ مگویید

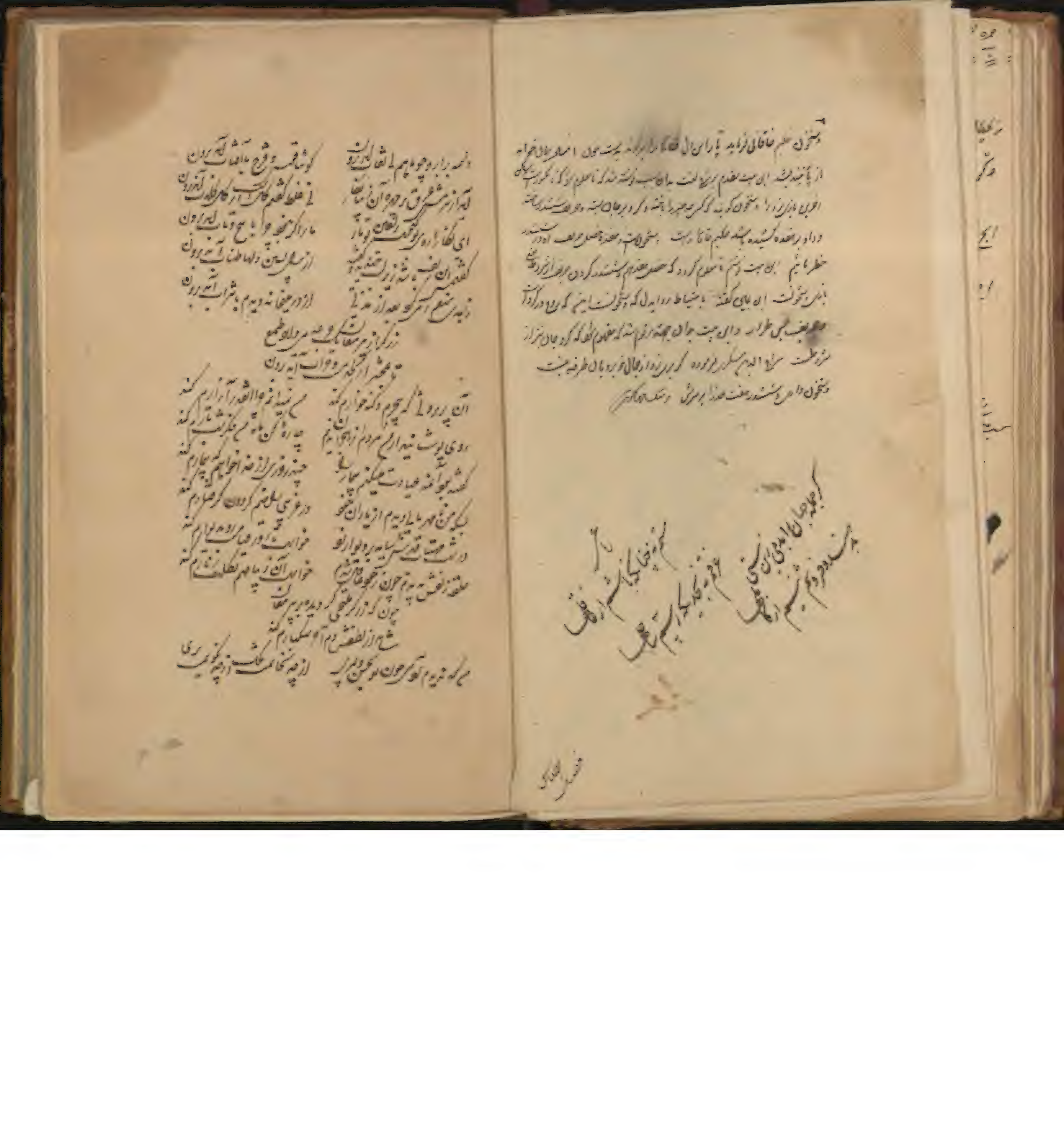
بر رنج دو صد گنج مرادم بکف افتاد　　تا ساکن ویرانه شدم هیچ مگویید

من بعد مپوشید ز من هوش که امروز　　مست از می میخانه شدم هیچ مگویید

فانی صفت از مهر پریچهره حریفان

دیدید که فرزانه شدم هیچ مگویید





زلف بر رخ فکنده پرده ما در [illegible] | دل پس پرده و باز [illegible]
روی پوشیده از آن کز نظر [illegible] | جای [illegible] خون [illegible]
مردم دیده [illegible] | مردم دیده [illegible]

خواست [illegible] بوسه [illegible]
گفت [illegible] روزی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | همه آن زلف [illegible]

[illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]

سلکت الذی والجود حتان انما | اما [illegible] الحمد

فقالوا [illegible] البلی | ولکن احبابا [illegible]

همه آن باد کو زان اندیشه | آن مبادا که ما در اندیشه

فصل ان الفرزدق کان یبول تحت شجرة جوز وکان الصبیان
یلعبون هناک فاراد ان یعرف انهم عشوا الضراط ام لا فسألهم ما ثمر
هذه هذه الشجرة قالوا کان فی ایام الاول عربیا والآن صار عجمیا

بسم الله الرحمن الرحیم

وللشعر میزان یسمی عروضه | بها النقص والرجحان یدریهما الفتی
واوزانه قل خمسة عشر کلها | تولّد من جزئین جزء بلا سوی
واول نطق الجزء حرف محرک | فان فات ثان قیل ذا سبب یری
خفیف متی یسکن والا فضده | وقل وتد ان زدت حرفا ...
وتسمیه مجموع فقل والضده | کفعل ومن جنسیهما الجزء قد اتی
خماسیه قل والسباعی ... | ... ترکیبا وسوف اذا تری
فعولن مفاعیلن مفاعلتن ... | ... اصول الست والعشر ...
اصابت ... | ... کوقعها سوف
فما ... فیها ... | ... الورا
... | ... الجزء ...
... ابن زهر ... | ...
وطول ... | یعز ...
فمنها ... المصراع ... | والقصیدة من ابیات ...

القاب الابیات

اذا ... الاجزاء بیت ... | عروض وضرب ...
... | ... منهما ...

مطبوع ارباب ... اصحاب تحقیق ...

التوفیق وعلیه التکلان ومنه الاستعانة

معمیات لطفعلی فانی

باسم عباس

عباس چو ... خورشید ... گرفت ...
روشن ... از خورشید ... عین ... ازان ...
... معما ... خورشید ...
... اعتبار ... بعضه ...
... عباس ... لفظ ... الطلق ...
... کفی ...
... خورشید ...
... خورشید ... عباس ...

باسم مسبل کلهم اسم و صفات ای حرست
آفتابی گرفت بر سر راست روشن است مدار او ب
شمس زبان حرف بین و آنسه چیز بر سر دست ه بلا التراف
زان مقصود است که مقصد تحصیل چون دو

معشوق کاینات بجز تشریف تو است | ای کامران ملک تجمّل و افتخار

ولە

در ذات خاک ره که خورشید فخر کرد | چون زینت به سایه برای خاک کوی گفته

ولە

ثنا و مدح تو خوانم رده چو شمع و شریف | [illegible] جای تو کرم [illegible] نهان

ولە

شاهی شاه کار هر کس نیست | مقرر به عبید است این معنا

ظفر یار و ملک او همراه باد | برای [illegible] صاحبقران

ضمیر روشن و رای مبارک او باد | بر آسمان و زمین شاه و [illegible] گفته

مراد حضرت [illegible] بسی و سیله بس است | از [illegible] شاه جهان [illegible]

ولە

دال بر لطف و دال از حضرت | لای خسرو کمال گرفت قرار

ولە

[illegible] نفس کاین اشعار از [illegible] | عم دوستی [illegible] و نواله

فالنامه

حکمه

چون زهر فال که یک کتاب | از عبید آن فال را بدو جواب

حرف اول [illegible] سطر [illegible] | [illegible] از آن [illegible] شتاب

از حروف الحرف [illegible] | [illegible] آن [illegible] و ذلک [illegible]

و آنکه [illegible] نام است | [illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] زاکانی | [illegible] والله اعلم بالصواب

در علم حساب [illegible] رای تو [illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولە قطعه

چون [illegible] عزیزم [illegible] | [illegible]

[illegible] دنیا عزیزم [illegible] | [illegible]

در مقطع غزل

عبید [illegible] | [illegible]

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] لب لا اله الا الله

[illegible] عشق [illegible] | عبید [illegible]

ولە

زلفش [illegible] دل [illegible] | دل [illegible] زلفش [illegible]

[illegible] | [illegible]

یک لطف [illegible] کردهای تو [illegible] | [illegible] لطف [illegible]

[illegible] زلف تو [illegible] | از [illegible] تو [illegible]

اگر نه بستهٔ زلف توام ز مسکینی / سحر آید به زلف مسکین دگر نه بسته‌ام

رسید و دید از احوال عبید [illegible] / احوال عبید آخر نیست [illegible]

از عشق تا نه [illegible]

ضمیر [illegible] نقطهٔ پرگار سخن / درویش مهبط انوار سخن

ایضاً

ضمیر که آئینه به سخن ساز / چراغ [illegible] شمع [illegible] آغاز

عبید زاکانی

ز سنبلت که عذارت از او به جان آمده است / مرا به هجر تو آواره در جهان آمده است

ز شرح زلف تو من هنوز ناگفته / دلم هزار گره زین سخن به جان آمده است

دهان تو صفتی از ضعیفم [illegible] / [illegible] یک [illegible] آمده است

کمان ابرو [illegible] / [illegible] کمان آمده است

[illegible] / لب [illegible] به یک [illegible] آمده است

عجب مدار که در دوری دار [illegible] / [illegible] از هجر [illegible] آمده است

ز سر عشق [illegible] از عبید [illegible]

رباعی

از عبید زاکانی

[illegible] جمله در [illegible]

هم [illegible] در [illegible] / [illegible] خویش [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

ترکلر عیسیه دا کوله‌لر عشاقی [illegible]

چو عنقا گرچه منزل کم‌دار | هزار [illegible] مرغ [illegible] دار

مرو در وادی عشق کم کن | چو مردان روی در [illegible] کن

نمی‌بینم [illegible] گشته گیرا | [illegible]

حرف دال [illegible]

بدر الدین

برادر دل [illegible] | وصال [illegible]

[illegible] کرم اللّه [illegible] دل [illegible] برادرش [illegible]

[illegible] النوم اخ الموت [illegible]

[illegible] ایستی [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که زر [illegible] | [illegible]



صحیح

شاه

در زمین بوسی شاه مسند اسکندری　به که بر خاک ره ای دل سجده شکر آوری

ابوالغازی

در کتاب وصف آن شه بین ز رسم ایام　صد هزار القاب پیش آمد ز عنبر و سروری

سلطان حسین

اطلس چرخ و شه انجم بزیر دانش　بهر بزم شاه فانوسی بود نیلوفری

بهادرخان

رو سوی آن در نهاد آخر دل و آسوده زان　یافت دل از خاک آن در شیوه جان پروری

سلطان / بهادر رضا

عبدالله تعالی

از نشان خدمتش عاسے نموده بر فلک　شب ز داغ کش انجم چو گله چاکری

ظلال

پی سر دمانان نظر سوی نه تو افکنده　از نشان نعل شبدیزش که جولان گری

ظ / جلال

سلطنته

کرده مهر و ماه خاک آستانش را طلب　تا کاکه ره جبین بسا زانه از خرمال بری

س ل

ومعدلته

خوش نهادیم چو ماه و مهر برنگ رهش　غایة رفعت ابد با مهر و ماه به هم سری

علی العالمین

مهر خسارش شفیعی جانب ملک رهسار

در دو دیده جاده منزل یابش تا بگری

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله يا واجب الوجود بالذات ويا مقسم اجناس الاعراض على اقسام الممكنات
والصلوة على نبيك جواهر الصلوات وعلى عترته مقولات التحيات اما بعد
فيقول العبد الآثم محمد قاسم هذه خلاصة ما اشتهر
في بيان مقولات العشر حررتها في ساعة او بعض الساعة
مع كمال قلة البضاعة واسأل الله سبحانه التوفيق وبيده
ازمة التحقيق

اعلم ان المعلوم ينقسم عند الحكماء الى الموجود في الخارج والمعدوم
والموجود الخارجي ينقسم عندهم الى الواجب والممكن والممكن ينقسم الى الجوهر
والعرض ويرسم الجوهر بانه موجود لا في الموضوع والموضوع هو المحل المقوم لما
حل فيه وتوضيح الحال والمحل لابد ان يكون لاحدهما حاجة الى الآخر
فان كان المحل مستغنيا عن الحال والحال محتاجا اليه سمي المحل موضوعا والحال
عرضا وان كان بالعكس سمي المحل مادة والحال صورة فالموضوع والمادة



فلا اشتركا فى الحلية كما اشترك العرض والصورة فى الحالية
فالموضوع اخص من مطلق المحل فعدمه اعم من عدمه ثم قسموا
الجوهر الى خمسة اقسام هى الهيولى والصورة والجسم والنفس والعقل
لانه اما ان يكون محلا لجوهر آخر اولا فالاول الهيولى والثانى اما
ان يكون حالا اولا فالاول الصورة والثانى اما ان يكون مركبا
من الحال والمحل اولا فالاول الجسم والثانى اما ان يكون متعلقا
بالبدن تعلق التدبير والتصرف اولا فالاول النفس المنقسمة
الى النفوس الفلكية والانسانية والثانى العقل المنقسم الى العقول
العشر ثم ان العرض منقسم عند المحققين الى تسعة اقسام هى الكم
والكيف والاضافة والاين والمتى والوضع والملك وان يفعل
وان ينفعل لان هذا الحصر منتقض بالوحدة والنقطة لانهما
فى العرض خارجتان عن الاقسام المذكورة لانا نقول انهما
امران اعتباريان غير موجودين فى الخارج والعرض قسم من الموجود
الخارجى فهما خارجتان عن المقسم ويرسم الكم بانه عرض لذاته
يقبل المساواة واللامساواة بالتطبيق وهو متصل ومنفصل

لانه اما ان يكون بين اجزائه المفروضة حد مشترك يكون بداية
لاحد القسمين ونهاية للآخر وهو المتصل واما ان لا يكون وهو
المنفصل والاول اما ان يكون قار الذات يوجد اجزاؤه مجتمعة
فى الوجود او لا والاول اما ان ينقسم فى جهة واحدة وهو الخط او
فى جهتين وهو السطح او فى جهات ثلث وهو الجسم التعليمى والثانى
هو الزمان وهو عند المحققين من الحكماء مقدار حركة الفلك الاعظم
وعند المتكلمين شئ معلوم يقدر به شئ مجهول والثانى وهو المنفصل
هو العدد لا غير والثلثة الاول اعنى الخط والسطح والجسم تختص
بالوضع اعنى قبول الاشارة الحسية بانه هنا او هناك
دون الاخيرين لان الزمان والعدد ليسا فى جهة حتى يقبلا
الاشارة الحسية ويرسم الكيف بانه هيئة قارة لا تقتضى
القسمة واللاقسمة فى موضوعها اقتضاء اوليا ولا يتوقف تصورها على تصور غيرها
وقد يتضاد ويشتد ويضعف كالسواد والبياض والحرارة

اربعة الاول الكيفيات المختصة بالكميات اما المتصلة كالاستقامة
والانحناء والشكل او المنفصلة كالزوجية والفردية الثاني
الكيفيات المحسوسة باحدى الحواس الخمس الظاهرة اما بالباصرة
كالاضواء والالوان او بالسامعة كالاصوات او بالذائقة كالطعوم
او بالشامة كالروائح او باللامسة كالحرارة والبرودة فان كانت
راسخة سميت انفعاليات كحمرة الدم وان كانت غير راسخة
سميت انفعالات كحمرة الخجل الثالث الكيفيات النفسانية
فان كانت سريعة الزوال فهي الحالات كالغضب وغضب الحليم
وان كانت بطيئة الزوال فهي الملكات كالعلوم والاخلاق
الحميدة والذميمة الرابع الكيفيات الاستعدادية
فان كان الاستعداد نحو الدفع فهو القوة كالصلابة
والمصحاحية وان كان نحو الانفعال فهو لا قوة
كاللين والممراضية ويرسم المضاف بانه ما يعقل بالقياس
الى غيره ولا وجود له سوى ذلك كالابوة والبنوة

وقد يعرض للمقولات جميعا ولنحو هذا الرسم ان من
الهيئات ما يستقل بالمعقولية ومنها ما لا يستقل
والثاني هو المضاف وهو قسمان حقيقي ومشهوري وذلك لانه اذا
عقل بالقياس الى الغير فاما ان يكون له وجود خاص سوى ذلك وهو
المضاف المشهوري كالاب والابن واما ان لا يكون كذلك وهو
المضاف الحقيقي كالابوة والبنوة ثم [illegible] اختلفوا في وجود
الاضافة فاثبتها بعض لان فوقية السماء ليس امرا تقديريا ولا عدميا
بل هو امر محقق ثابت خارج الذهن وهو غير السماء وغير عدم
الصرف فهي ثابت وانكرها جماعة واستدلوا بانها
لو كانت موجودة وهي عرض لافتقرت الى المحل ويكون حلولها
في ذلك المحل اضافة اخرى فيلزم التسلسل اجاب البعض
وهو غير واف بالمطلوب ويرسم الاين بانه نسبة الشيء
الى مكانه بالكون فيه كالماء في الكوز وهو امر مغاير

للمفكر والمكان وهو حقيقي وهو كون الشيء في مكانه المختص به
وهو لجلانه ككون زيد في السوق ويرسم المتى بانه نسبة
الشيء الى زمانه او طرفه لو توجد في احدهما ككون زيد الساعة
وهو مستعار للشيء والزمان ويرسم الوضع بانه هيئة عارضة
للشيء باعتبار نسبة بعض اجزائه الى البعض والى الامور الخارجة
عنه كالقيام والانتكاس فان القيام انما يتحقق بنسبتين
احدهما للجسم بالنظر الى اجزائه والثانية له بالنظر الى امور
خارجية ككون راسه من فوق ورجليه من سفل ولولا
اعتبار النسبة الثانية كان الانتكاس قياما ويرسم
الملك بانه نسبة التملك للشيء وقيل نسبة الشيء الى
ما يحيط به وينتقل بانتقاله كالتلبس والتختم وقد يفسر الملك
بالهيئة التابعة للنسبة المذكورة على قياس الوضع قال
الشيخ مقولة الملك لا احققها ويرسم ان يفعل بانه هيئة غير
قارة تعرض للمؤثر حال التأثير كالاحراق في النار

ذهب الامام الى ان تغيرهما انما هو في الذهن والا لزم التسلسل وفيه نظر صح



ويرسم ان ينفعل بانه هيئة غير قارة تعرض للمتأثر ما دام
التأثر كالاحتراق في الحطب وقد تقرر بما تقدم ان
اقسام الممكن عشرة الجوهر والاقسام التسعة العرضية وهي المسماة
عندهم بالمقولات العشر [illegible]
كشف غطاء وقالوا انها اجناس عالية للموجودات وليس لها جنس عال
غيرها وفي كلامهم نظر اما اولا فلانه يجوز ان يكون تلك المقولات
عرضيات لا ذاتيات ولو سلم فيجوز ان يكون انواعا او فصولا لا اجناسا
ولو سلم فيجوز ان يكون اجناسا متوسطة او سافلة فيكون فوقها جنسا
او اجناسا مفردة لا يكون فوقها ولا تحتها جنس اما ثانيا
فلجواز ان يكون لبعض الموجودات جنس عال غير تلك المقولات
كالنقطة والوحدة لافرادها على تقدير وجودها في الخارج
هذا اخر الكلام في هذا المقام والحمد لله على الاتمام والصلوة والسلام
على خير الانام وقد وقع هذا الفراغ
في العشر الثاني من شهر جمادى الثاني
١٣٣٣

رسالة في تحقيق النفس لجلال الدواني

بسم الله الرحمن الرحيم ربنا ... البداية والنهاية ... الحمد لله الذي ...

[illegible]

الفصل الاول في اثبات ...

[illegible]

البرهان الاول ...

[illegible]

البرهان الثاني ...

[illegible]

فيعرض له البدن [illegible] اول [illegible] الآخرة [illegible] جوهر [illegible] العقلية [illegible]

بسبب [illegible] وهو المنزلة الاخرى واما اهل الشر [illegible] الذين [illegible] وبعثت فيه [illegible]

هو ان [illegible] البدن [illegible] يتعلق به النفس الناطقة [illegible]

جوهرا روحانيا [illegible] فاذا [illegible] الفصل الثاني في ان النفس

بعد خراب البدن اعلم ان الجوهر الذي هو الانسان في الحقيقة والنفس بعد الموت [illegible] بعد مفارقته [illegible]

[illegible] باق [illegible] وذلك لان [illegible] الجوهر البدن [illegible] البدن [illegible]

والبدن [illegible] فاذا لم [illegible] مفارقة البدن [illegible] ان البدن [illegible] بعد الموت [illegible]

النفس [illegible] النفس من مقولة الجوهر [illegible] البدن من مقولة [illegible]

[illegible] العرض [illegible] وهو [illegible] الجوهر

القائم بنفسه [illegible] ان يكون [illegible] فاذا بطل ذلك [illegible]

[illegible] ان الانسان اذا نام [illegible]

[illegible] النوم اخ الموت ثم ان الانسان [illegible]

[illegible] النفس غير محتاجة الى هذا البدن [illegible] مفارقة [illegible]

[illegible] فاذا مات البدن [illegible] النفس [illegible] فان كان [illegible] بالعلم والحكمة [illegible]

[illegible] الى الانوار الالهية وانوار الملائكة [illegible]

[illegible] يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية

فادخلي في عبادي وادخلي جنتي **الفصل الثالث** في مراتب النفوس في السعادة والشقاوة بعد المفارقة

عن البدن اعلم ان نفس الانسان لا تخلو من ثلاثة اقسام لانها اما ان تكون كاملة في العلم والعمل واما ان تكون

ناقصة فيهما واما ان تكون كاملة في احدهما ناقصة في الآخر وهذا القسم الثالث على قسمين لانها اما ان تكون كاملة

في العلم ناقصة في العمل او على العكس فيكون اصناف النفوس [illegible] وفي القرآن المجيد

وكنتم ازواجا ثلاثة فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة ثم قال والسابقون

السابقون اولئك المقربون [illegible] الكاملون في العلم والعمل هم السابقون وهم الدرجة القصوى في الآخرة

متعلقون [illegible] العوالم الثلثة عالم العقول [illegible] مفارقة الاجسام ونفوس الافلاك [illegible]

السابقون الذين في مرتبة العليا واما اصحاب اليمين وهم في المرتبة الوسطى [illegible] عالم [illegible]

الافلاك [illegible] عالم العناصر [illegible] السموات [illegible]

[illegible] عليه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] مرتبة المتوسطين من الناس [illegible]

ان [illegible] الى ان يستعد للفوز بوصول درجة العليا [illegible]

بعد [illegible] مرتبة اصحاب اليمين واما اصحاب الشمال وهم [illegible] المرتبة [illegible]

[illegible]

[illegible] مراتب [illegible] بعد المفارقة [illegible]

خاتمة الرسالة في ذكر العوالم الثلثة التي هي عالم العقل وعالم النفس وعالم الجسم وترتيب الوجود [illegible]

[illegible] الموجودات [illegible] فنقول ان اول [illegible] جوهر [illegible]

[illegible] جسم [illegible] مادة [illegible]

[illegible] اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وهو العرش العظيم [illegible]

[illegible] النفس [illegible] المحركة للفلك [illegible]

حركة شوقية [illegible] النفس الفلكية شوقا [illegible] الى العقل الذي هو المخلوق الاول [illegible] العقل الاول

[illegible] العقل الثاني [illegible] الفلك الثاني [illegible]

[illegible] العقل الثالث [illegible] نفس الفلك

وهو فلك المشتري [illegible] الى فلك القمر [illegible] نفس القمر ثم حصل العقل العاشر

وهو العقل الفعال المتصرف في عالم العناصر الذي تحت فلك القمر المركز من الارض والماء والهواء

والنار والارض وحصلت المواليد الثلاثة وهي المعادن والنبات والحيوان والانسان الذي هو اكمل الحيوان

وهو يشبه الملائكة ويتقرب اليها بالسيرة او يشبه البهائم في العلم والعمل وقد يصير اخس من البهائم والسباع

اذا انصرفت عنه ثم داخله الى الارض واتبع هواه كالطير ... افراطا وتفريطا عن طريق الاعتدال

والتوسط في الاخلاق وتوسط بينها فلم يكن ... القوة الشهوانية ... الصفة ... وسط

الشهوة ويكون ايضا متهورا او جبانا او شجاعا وهو بحسب القوة الغضبية فان الشجاعة توسط

الشهوة الحيوانية ... يكون ... وهي حسن التدبير ... من مرتبة الحكمة

وهو بين ... والد ومولود ومالك ومملوك ... المعاملات ادنى ...

او كان له رتبة السياسة ... متوسط في التدبير بين نفسه وغيره ... والبلاهة ... الحكمة

غير الحكمة التي هي العلم بالاخلاق فان تلك الحكمة ... افراطا كان حسن ... الحكمة ...

... كانت ... بالتفريط ... الفضائل ... العفة والشجاعة

والحكمة التي تسمى عدالة ... من مجموع هذه الاخلاق الثلاثة ... بالحكمة النظرية

التي هي العلم بحقائق الاشياء فقد صار ... العلم والعمل ... السابقون السابقون

فان قلت ... الحكمة النظرية ... السعادة ... الى

المذكورين قلت ... بالتعريف فنقول ... واجب الوجود وصفات

جلاله ... وتنزيهه ... الخلق ...

واحاط علمه بالكليات ... على جميع المخلوقات ثم علم ان الوجود ... منه ...

الى الجواهر العقلية ثم الى النفوس ... الفلكية ثم الى الاجسام العالية السماوية ثم الى الاجسام العنصرية

... المعادن والنبات والحيوان ثم ... الانسانية ...

... القدر ... او ...

... السابقين الكاملين ... فيحصل ...

... الكاملين ... المتوسطات ...

العلم دون العمل ... العلم ... العلم دون العمل ... عالم العقول

من ... ملك العبادات الروحية التي كانوا ... الدنيا ... العبادات الصورية ...

... الى عالم القدس والطهارة ... بالقول ... العلم ... دون ...

السرائر الذين ... بالعبادات ويؤمنون بالله وباليوم الآخر ... الاسماء ... وهو ...

... حقائق العلوم ولا يعرفون ... اسرار الشريعات الالهية ...

... نفوسهم الى نفوس الافلاك ... الى السموات ... الدنيا ...

... الشرف والرتبة ... العالم العقلي ...

... الحقيقية التي لا يمكن ... الى هذا المقام ... هذه الاسرار ...

من ... الطالبين المرشدين ... انه هو الرحيم ... الفراغ

في شهر جمادى الثاني سنة ١٣...

يا حبيب الفقراء ويا انيس الغرباء يا معين الضعفاء

يا دليل المتحيرين يا غياث المستغيثين يا حي يا قيوم

يا حنان يا منان يا بديع السموات والارض يا ذا الجلال

والاكرام يا ارحم الراحمين يا مالك يوم الدين

اياك نعبد واياك نستعين وصلى الله على محمد وآله اجمعين

[illegible]

و من كلامه عليه السلام و قد سأله ذعلب اليمانی فقال هل رأيت ربك يا امير المؤمنين فقال عليه السلام أفأعبد ما لا أرى قال وكيف تراه قال لا تدركه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان [illegible]

[illegible]

ولكن حديثا ما حديث الرواحل

امرتكم امری بمنعرج اللوی فلم تستبينوا النصح الا ضحی الغد

لعمر ابيك الخير يا عمرو انني على وضر من ذا الاناء قليل

[illegible]

هست که یک نفر سبب از معانی و عقربیت از صفات واقعیه عقلیه یک جهت که یک مفهوم بعینه عنوان ذات
و حقیقت دار هویة مختلفه در جمیع الجهات و اللوازم و خواص هست و ا لازم آید که واحد خفی گردد
بالبدیهه و اعتبار آن [illegible] واجب به تشخص [illegible] به ذات [illegible] لازم آید که خارج ذات و قبل
در ذات باشد زیرا که احتیاج نحو به تشخص [illegible] قبل حقیقت هست [illegible] ذاتیات حقیقت
بقا [illegible] تحقق نشود و حقیقت مستغنی [illegible] وجود و تشخص [illegible] در تحقق و وجود شدن احتیاج
دارد به تشخص [illegible] حقیقت [illegible] و وجود و تحقق باشد [illegible] احتیاج به تحقق [illegible]
[illegible] تحقق او [illegible] خواهد [illegible] وجود و تحقق
تحقق [illegible] حقیقت [illegible] لازم آید که تشخص [illegible] از ذات
ذاتی [illegible] در ذات باشد [illegible] لازم [illegible] از حقیقت
وجود و تشخص [illegible] حقیقت [illegible] حقیقت [illegible]
تصدیق [illegible] وجود تشخص باشد [illegible]

(شرح خطبه)

قال شارح نهج البلاغة الفاضل الكامل قدوة اهل التحقيق والعرفان
كشاف المشكلات والمعضلات بحسن البيان الشيخ الواصل الصمداني
الشيخ كمال الدين ميثم البحراني قدس الله روحه الزكية وافاض عليه
سحائب المراحم الربانية وحشره مع الائمة الطاهرين محمد واله
المعصومين في شرحه في بيان هذه الخطبة وما في معناها مما يشتمل
على شكايته عليه السلام وتظلمه في امر الامامة الذي هو محل الخلاف
بين الشيعة وجماعة من مخالفيهم فان جماعة من الشيعة ادعوا
ان هذه الخطبة وما في معناها مما يشتمل عليه الكتاب منقول
عن سبيل التواتر وجماعة من اهل السنة بالغوا في انكار
ذلك حتى انهم قالوا انه لم يصدر عن علي عليه السلام شكاية
في هذا الامر ولا تظلم اصلا ومنهم من انكر هذه الخطبة خاصة
ونسبها الى السيد الرضي رضي الله عنه والمتصدر للحكم في هذا الموضع
هو محل التهمة لكن حسبي وانا محمد وعهد الله على اني لا احكم في هذا المقام

الا بما اجزم به او يغلب على ظني انه من كلامه او هو مقصوده فاقول ان
كل واحد من الفريقين المذكورين خارج عن العدل اما المدعون
لتواتر هذه الالفاظ من الشيعة فهم في طرف الافراط واما المنكرون
لورودها اصلا فهم في طرف التفريط اما ضعف كلام الاولين فلان
المعتبرين من الشيعة لم يدعوا ذلك ولو كان كل واحد من هذه الالفاظ
منقولا بالتواتر لما اختص به بعض الشيعة دون بعض واما المنكرون
لورود هذا الكلام منه عليه السلام فيحتمل انكارهم لوجهين احدهما ان يقصدوا
بذلك تطيبة العوام وتسكين خاطرهم عن اثارة الفتن والتعصبات الفاسدة
ليستقيم امر الدين ويكون الكل على نهج واحد ليظهر لهم انه لم يكن بين الصحابة
الذين هم اشراف المسلمين وسادتهم خلاف ولا نزاع ليقتدي
بهم من جميع ذلك وهذا المقصد حسن ونظر لطيف لو قصد الثاني
ان ينكروا ذلك عن اعتقاد وان لم يكن هناك خلاف بين الصحابة
ولا مناقشة في امر الخلافة والانكار على هذا الوجه ظاهر البطلان
لا يعتقده الا جاهل بما في الاخبار ولم يطالع احدا من العلماء فان
امر السقيفة وما جرى بين الصحابة من الاختلاف وتخلف علي
عليه السلام عن البيعة امر ظاهر لا يدفع ومكشوف لا يتقنع
حتى قال اكثر الشيعة انه لم يبايع ومنهم من قال انه بايع بعد
ستة اشهر

ستة اشهر كرها وقال مخالفوهم انه بايع بعد انه تخلف في بيعته مدة
ووافق طويلا وكل ذلك مما يقتضي الضرورة بوقوع
الخلاف والمناقشة بينهم والحق ان المناقشة كانت ثابتة بين علي عليه السلام
وبين من تولى امر الخلافة في زمانه والشكاية والتظلم الصادر عنه
عليه السلام في ذلك امر معلوم بالتواتر المعنوي فانا نعلم بالضرورة
ان الالفاظ المنقولة عنه عليه السلام المتضمنة للتظلم
والشكاية في امر الخلافة قد بلغت في الكثرة والشهرة بحيث
لا تكون باسرها كذبا باطلا لابد وان تصدق واحدة منها وانها
صدق ثبت فيه الشكاية اما خصوصيات الحكايات بالفاظها
المعينة غير متواترة وان كان بعضها اشهر من بعض فهذا
ما عندي في هذا الباب بعد التحري والاجتهاد وعلى هذا
التقرير لا يبقى للانكار كون هذه الخطبة صادرة عنه

عليه السلام ونسبتها الى الرضي معنى فان مستند ذلك الانكار
هو ما اشتمل عليه من التصريح والتظلم والشكاية ومستند الشكاية
ذلك منه عليه السلام هو اعتقاد وانه لم يكن له المنافسة في
هذا الامر وانت تعلم ان ذلك اعتقاد فاسد على ان هذه الخطبة
خاصة قد اشتهرت بين العلماء قبل وجود الرضي روي
عن مصدق بن شبيب النحوي قال لما قرات هذه الخطبة
على شيخي ابي محمد بن خشاب وصلت الى قول بن عباس
ما اسفت على شيء قط كاسفي على هذا الكلام قال لو كنت حاضر
القلب لابن عباس وهل ترك ابن عمك في نفسه شيئا
لم ينفثه في هذه الخطبة فانه ما ترك لا الاولين ولا الاخرين
قال مصدق وفيه دعابة فقلت له أتعتقد فلعلها منحولة
اليه قال لا والله اني اعرف انها من كلامه كما اعرف انك مصدق
قال فقلت له ان الناس ينسبونها الى الشريف الرضي فقال
لا والله ومن اين الرضي وهذا الكلام وهذا الاسلوب فقد راينا
كلامه في نظم ونثره لا يقرب من هذا الكلام ولا ينتظم في سلكه على
اني قد رايت هذه الخطبة بخطوط العلماء الموثوق بنقلهم
من قبل ان

من قبل ان يخلق ابو الرضي فضلا منه واقول قد وجدت في موضعين
تاريخهما قبل مولد الرضي بمدة احدهما مضمنة كتاب الانصاف
لابي جعفر بن قبة تلميذ ابي القاسم الكعبي احد شيوخ المعتزلة
وكانت وفاته قبل مولد الرضي الثاني اني وجدتها بنسخة عليها
خط الوزير ابي الحسن علي بن احمد الفرات وكان وزير المقتدر
بالله وذلك قبل مولد الرضي بنيف وستين سنة والذي يغلب
على ظني ان تلك النسخة كانت كتبت قبل وجود ابن الفرات
بمدة اذا عرفت ذلك فلنرجع الى المتن فنقول
قوله عليه السلام تقمصها اي لبسها كالقميص وقطب الرحى
مسمارها الذي عليه تدور وسدلت الثوب ارخيته والكشح
بفتح الكاف الخاصرة وطفقت اخذت وجعلت ارتاي
في الامر اذا فكر فيه طلبا للراي الاصلح وصال حمل نفسه

على الامر بقوة وبه حذاء بذال المعجمة والمهملة مقطوعة
او مكسورة والطخية الظلمة كقولهم ليلة طخياء
اي مظلمة وتركيب هذه الكلمة يدل على ظلمة
الامور وانغلاقها ومنه كلمة طخياء اي اعجمية لا تفهم
والهرم شدة كبر السن والكدح السعي والعمل
وتاتا لغة في تاتي وهي لغة في هذى وهذه والحجى
اي اولى الى الحجى والخلق وهو العقل
والقذى ما تتاذى به العين من غبار ونحوه والشجى
ما ينشب في الحلق من غصة على او عظم والتراث
كالميراث وهو اسم ما يورث وادلى فلان بكذا
اي تقرب به والقاه وشتان ما هما اي بعد
وشتان عمرو وزيد اي بعد ما بينهما وكور الناقة
رحلها والاقالة فك عقد البيع ونحوه والاستقالة
طلب ذلك وشد الامر اي صعب وعظم وتشطرا
اي اخذ

اي اخذ كل واحد شطرا وهو النصف والحوزة الطبيعة
والحوزة الناحية وعثر يعثر عثرا وعثارا اذا اصابت
رجله في المشي حجرا ونحوه والصعبة الناقة لم تذلل بالمحمل
ولا بالركوب واشنق الناقة بالزمام واشنق لها اذا
جذبه الى نفسه وهو راكب ليمسكها عن الحركة
العنيفة والخرم الشق واسلس لها اي ارخاه
وتقحم في الامر اذا القى نفسه فيه بقوة ومني الناس
اي ابتلوا والخبط الحركة من غير استقامة والشماس
بكسر الشين كثرة النفار والاضطراب والقلق
والتلون اختلاف الاحوال والاعتراض ضرب
من التلون واصله المشي في عرض الطريق يقال
مشى فلان العرضنة اذا مشى في عرض الطريق خابطا
من مرح ونشاط والشورى مصدر كالبشرى مرادف
المشاورة واسف الطائر اذا دنا من الارض في طيرانه

والكلم بفتح الكاف الجرح جمع

والضِغن الميل بكسر الضاد والضِغن بكسر الضاد وسكون
الغين وفتحها لغة الحقد والاصهار عن ابن الاعرابي
الحرمين بجوار او نسب او تزوج وبعض العرب لا يطلق
الا على اهل بيت الزوجين وعن الخليل انه لا يطلق الا
على من كان من اهل المرأة وهنٌ على وزن اخ كلمة
كناية عن شيء واصله هنو يقال هذا هنك اي
اي شيئك والحضن من الجانب ما بين الابط
والخاصرة والنفج قريب من النفخ والنثيل الروث
والمعتلف ما يؤكل ويحتمل ان يريد موضع الاعتلاف
والخضم الاكل بجميع الفم ضد القضم باطراف الاسنان
تقول خضم بكسر الضاد والنبتة بكسر النون
النبات وانتكث انتقض واجهز على الجريح
قتله واسرع وكبا الفرس سقط لوجهه والبطنة
شدة الامتلاء من الطعام والروع الخوف والذهن
وراعني افزعني وانثال الامر اذا وقع بعضه بعضا
والعطف الرداء وروي عطفاي وعطفا الرجل جانباه

من لدن رأسه الى وركيه الربيض والربيضة الغنم
برعاتها المجتمعة في مرابضها ومروق السهم خروجه
من الرمية وراقه الامر اعجبه والزبرج بكسر الزاء
والراء الزينة والنسمة الانسان وقد يستعمل فيما
عداه من الحيوان والمقارة اقرار كل واحد صاحبه
على الامر وتراضيهما به والكظة الامتلاء من
الطعام والغارب اعلى كتف الناقة والعفطة
من الشاة كالعطاس من الانسان وقيل هي
الحبقة والشقشقة لهاة
البعير ويقال للخطيب شقشقة اذا كان
صاحب دربة وبراعة في الكلام ولذلك
سميت الخطبة الشقشقية واعلم ان المشار اليه
بقوله فلان هو ابو بكر كما هو مصرح به في بعض
النسخ ولما تابع عليه السلام في تلبس ابي بكر بالخلافة
واستعار له وصف التقمص ووجه الشبه تلبسه لها كالقميص

ولذلك سميت النطفة بالقمصية والضمير المنصوب
راجع الى الخلافة فلم يذكرها لظهورها كقوله تعالى
حتى توارت بالحجاب ويحتمل ان يكون ذكرها
فيما قبل ذلك والواو في قوله وانه ليعلم ان
محلي منها واو الحال ولما كان قطب الرحى هو الذي
به نظام حركاتها وبه يحصل الغرض منها وكان هو عليه السلام
الناظم لامور المسلمين على وفق الحكمة الالهية والعالم
بكيفية السياسة الشرعية لا جرم مثل محله من الخلافة
بمحل القطب من الرحى وقد جمع هذا التمثيل انواع
التشبيه الموجود في كلام العرب فمن جملة احدها
تشبيه محله بمحل القطب من الرحى وهو تشبيه للمعقول
بالمعقول وان محل القطب هو كونه نظام احوال
وذلك امر معقول وثانيها تشبيه نفسه بالقطب
وهو تشبيه للمحسوس بالمحسوس وثالثها
تشبيه نفسه بالقطب وتشبيه الخلافة بالرحى وهو
تشبيه المعقول بالمحسوس ولما كانت حاجة الرحى
الى القطب ضرورية ولا يظهر نفعها الا به فهم منه
تشبيه محله

تشبيه محله مجملا انه قصد ان غيره لا يقوم مقامه في امر الامامة
ولا يتاتى لها مع وجوده غيره كما لا يقوم غير القطب مقامه
في موضعه ثم انه ذكر لقوله ينحدر عني السيل ولا يرقى
الي الطير واستعار لنفسه وصفين احدهما كونه ينحدر عنه السيل
وهو من اوصاف الجبل والاماكن المرتفعة وكنى عن علوه وشرفه
مع فيضان العلوم والتدبيرات السياسية به عنه واستعار
لتلك الكمالات لفظ السيل وجبال لا يرقى اليه الطير كناية عن
ذلك علوه ارتفاعه كما قال ابو تمام مكارم بجبت في علو كانما
تحاول ثارا عنده بعض الكواكب قوله فسدلت دونها ثوبا
كناية عن احتجابه عن طلبها والمبالغة فيها الحجاب الاعراض
عنها واستعار لذلك الحجاب لفظ الثوب استعارة لفظ
المحسوس للمعقول وكذلك قوله وطويت عنها كشحا نزلها
منزلة الاكل الذي منع نفسه عن الاكل فلم يشتمل عليه كشحه
وقيل اراد بطي الكشح التفاته عنها كالفعل المعرض عن ال
الى جانبه قال طوى كشحه عني واعرض جانبا قوله وطفقت
ارتاي بين ان اصول بيد جذاء او اصبر على طخية عمياء
يريد اني اجيل الفكر في تدبير الخلافة وارددها في طرفي
نقيضي اما ان اصول على من حازها دوني او ان اترك

وفي كلّ واحد من هذين القسمين خطر اما القيام
ففيه جهاد وهو عين جهاد لما فيه من التغرير بالنفس
والتشويش لنظام المسلمين من غير غاية واستعار
لفظ الحذ لها باعتبار عدم انقطاعها والقوة مستلزم
لذلك لاجرم حسن الاستعارة واما الترك ففيه صبر
على مشاهدة التباس الامور واختلاطها وعدم تميز
الحق وتجريده عن الباطل في غاية الشدة والبلاء
واستعار لذلك الالتباس لفظ الظلمة وهو استعارة
لفظ المحسوس للمعقول ووجه المشابهة ان الظلمة
كما لا يهتدى فيها للمطلوب كذلك اختلاط الامور
يهتدى فيها لتميز الحق وكيفية السلوك
الى الله ووصف الظلمة بالعمى لبعضهم على وجه سبحانه
كالم كما ان الاعمى لا يهتدي لمطالبه كذلك هذه الظلمة لا يهتدي
فيها الى الحق ولزومه ثم كنى عن شدة ذلك الاختلاط
ومقاساة الخلق بسبب عدم انتظام احوالهم
وطول مدة ذلك باوصاف احدها انه يهرم فيها الكبير
والثاني انه يشيب فيها الصغير
لدت فيه يقاسي عن ذلك الاختلاط شدائد
ذكره

ويكدح فيها حتى يلقى ربه وقيل يداب ويجتهد في الوصول الى حقه
فلا يصل حتى يموت ثم اشار بعد ذلك الى ترجيح رايه في اختيار
القسم الثاني وهو الصبر وترك القيام الى هذا الامر بقوله فرايت
الصبر على هاتا احجى والنبي صلى الله عليه واله نظام الاسلام ووجه الترجيح ظاهر
فانه لما كان مقصوده عليه السلام من هذه الخلافة اقامة
الدين واجراء قواعده على القانون المستقيم ونظام
امور الخلق كما هو المقصود من مقالات الشارع صلوات
الله عليهم اجمعين وكانت صولته ومحاربته الخلافة
في الامارة لغير ناصر تم القيام به دفع ذلك فتفرقة
الشمل امور المسلمين وتفرق كلمتهم وثوران الفتن
بينهم خصوصا والاسلام غض لا يترسخ محبته في قلوب
اكثر الخلق ولم يطعموا حلاوته فيهم المنافقون والاعداء
المتربصون في غاية القوة في كل الاطراف فقطع الاجرام
لا يمكنه مع ملاحظة هذه الاحوال اثارة الحرب والمنازعة
لاداء ذلك الا ضده ما هو مقصوده اليه تحركه ومحاربته
واما الصبر ترك المحاربة المقاومة وان كان فيه

بحسب رأيه ما ذكره من اختلال الدين وانه لو كان
هو القائم بهذا الامر لكان اضبط له واتم وقواعده
به اكمل الا انه اولى بالنسبة الى الاختلال الذي
كان يحصل لو نازع في هذا الامر وقام في طلبه
وبعض الشر اهون من بعض قوله فصبرت وفي العين قذى
وفي الحلق شجى الواوان للحال والجملتان كنايتان
عن شدة ما اضمره من التاذي والغم بسبب سلبه
ما يرى انه اولى به من غيره وما يعتقده من الخبط
في الدين بيد غيره قوله ارى تراثي نهبا قيل
اراد بتراثه ما خلفه رسول الله صلى الله عليه واله لابنته
كفدك فانه يصدق عليها انها ميراثه لان مال الزوجة
في حكم مال الرجل والنهب اشارة الى منع الخلفاء الثلثة
بالخبر الذي رواه ابو بكر نحن معاشر الانبياء لا نورث
ما تركناه فهو صدقة وقيل اراد منصب الخلافة ويصدق
عليه لفظ الارث كما صدق في قوله تعالى حكاية عن
زكريا عليه السلام يرثني ويرث من ال يعقوب فانه
اراد يرث علمي ومنصبي في النبوة فكان اسم الميراث
صادقا

صادقا على ذلك قوله حتى مضى الاول لسبيله
فادلى بها الى فلان بعده اراد بالاول ابا بكر وبفلان
عمر واشار بالادلاء الى نص ابي بكر على ان يكون عمر
هو الخليفة بعده ومضيه لسبيله انتقاله الى دار [illegible]
الاخرة وسلوكه السبيل الذي لا بد منه لكل انسان واما البيت
من قصيدة يمدح
بها عامرا ويهجو علقمة ابن علاثة فكك من قبله اطلالها
بالشط والاشارة الى حاجز وحيان [illegible] وجابر من
ابناء السمين بن عمرو من بني حنيفة وكان حيان صاحب
الحصن باليمامة وكان سيدا مطاعا يصله كسرى
في كل سنة وكان في نعمة ورفاهية مصونا من وعثاء
السفر لانه كان في قرابه وكان الاعشى ينادمه
واراد ما ابعد ما بين يومي على كور المطية اداب والظلم
في الهواجر وبين يوم منادمة حيان اخي جابر وادعا
في نعمة وخفض عيش ويروى ان حيان

عاتب الاعشى في تعريضه بنسبته الى اخيه فاعتذر
اليه الاعشى بان القافية قادته الى ذكره فلم يقبل عذره
واليوم الاول في موضع الرفع والثاني بالعطف عليه
والغرض التمثيل بالبيت فان الرضي رضي الله عنه
انه عليه السلام اراد بذلك ان القوم لما قادوا
بخاصهم ورجعوا الى اهاليهم وظفروا بما رجوا فانا
ذلك كله محقق في حقه محقق في قضية كما اشار
عليه السلام بهذا البيت للفظ البديهي ولكني
بها على حالهم وحاله وهو انما تمثل في هذا المثل
ان حالهم استلزم حصول المطالب
والرفاهية كيوم حيان وحاله عليه السلام استلزم
حصول المتاعب لكونه على
كون الناقة ما قلت ويحتمل ان يكون
في استعارة يوم حيان لعهده مع رسول الله صلعم
ما كان يحصل له في مدة صحبته من الفوائد الجسيمة
والكمالات

والكمالات من العلوم والاخلاق ويوم كونه على كور الناقة قوله بعد الرسول
والحكمة فيه من مقاساة المحن ومتاعب الصبر على الاذى ووجه الشبه بينهما
يشتمل عليه يوم حيان وعهد رسول الله من اللذات والنشاط فيه ويوم كونه
على كور الناقة واوقاته بعد الرسول من المشاق فقوله فيا عجبا بينا هو يستقيلها
في حيوته اذا عقدها الآخر بعد وفاته والاشارة الى ابي بكر وطلبه الاقالة
وهو قوله اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم ووجه التعجب منهما ان طلب
الاقالة له من هذا الامر انما هو لثقله ولكثرة شرائط وشدة مراعاة احوال
احوال الخلق مع اختلاف طباعهم واهوائهم على قانون واحد وخوفه افادة
الملك وعلى هذا التقدير كان مدة ولاية الاول بهذا الامر اقصر كان خوفه اقل
ولكانت متاعبه اسهل وايسر وسبيل طلب الاقالة من هذا الامر ومشاقه
ومقتضى طلبه لذلك ان يجري تنمية متاعب هذا الامر ويجتهد في الخلاص
منها مهما امكنه ذلك فاذا رايناه متمسكا بهذا الامر مدة حيوته ومجتهد
في اثباته بعقده الآخر بعده فيتحمل [illegible] في هذا الامر حال الحيوة وبعد الموت
فلا بد ان يغلب على الظن ان طلبه الاقالة لم يكن عن قصد صحيح

فصير ذلك الظن مع بلائها اشتهر عنه من العدالة وذلك محل التعجب هذا
بخلاف ما اشتهر به الفسق والنفاق فانه لا تعجب من فعله لو خالف

قوله لشد ما تشطرا ضرعيها اللام للتأكيد وما مع الفعل بعدها في تقدير
المصدر وهو فاعل شد والجملة من تمام التعجب وقد استعار لفظ الضرع
فيهما للخلافة وهي استعارة مستلزمة لتشبيهها بالناقة ووجه الشبه
في الانتفاع الى الحاصل منها والمقصود وصف [illegible] لهذا الامر
المشتبه لاقتسام [illegible] الى كل اختلاف النوبة بالسنة
عليه من تعقد انه احق بها منهما او على المسلمين الذين يشهدون

الاولاد لهما قوله فصيرها في حوزة خشناء وكنى بالحوزة الخشناء
عن طباع عمر فانها كانت توصف بالخشونة والغلظ بالكلام [illegible]
الى الغضب وذلك معنى خشونتها وقوله يغلظ كلمها ويخشن
مسها استعارة ولتلك الطبيعة وصفين احدهما غلظ الكلم وهو
كناية عن غلظ المواجهة بالكلام الجرح به فان الاذى بالكلام
اعظم من [illegible] السنان والثاني خشونة المس اي [illegible]

ومن قوته

اقتسامها صح

والتشريع ح

عن خشونته طباعه المبالغة عن ميل الطباع اليه المستلزمة للاذى كالسند من
اللاجسام الخشنة قوله ويكثر العثار والاعتذار منها اشارة الى ما كان يتسرع اليه
عمر من الاحكام ثم يقف دون النظر فيها فينبه بعض الصحابة فيحتاج الى الاعتذار والعبر
في منها لعوده الى الطبيعة المعروفة بالخشونة فمن ذلك انه امر برجم امرأة زنت
وهي حامل فعلم بذلك علي واليه وقال ان كان لك سلطان عليها فما سلطانك
على ما في بطنها دعها حتى تضع ما في بطنها ثم ترضع ولدها فتركها فقال لولا علي لهلك عمر
وتركها ولذلك روي انه امر [illegible] باحضار حاملة لما اقتضت في ذلك وكانت
حاملة فازعجت [illegible] فالقت جنينا فجمع جمعا من الصحابة وسالهم ماذا
يجب عليه فقالوا انت مجتهد ولا نرى انه يجب عليك شيء فراجع عليا في ذلك
وعلمه بما قال بعض الصحابة فقال عليه السلام فقد اخطأوا وان لم يكن عن
اجتهاد فقد غشوك ارى عليك الغرة فعندها قال لا عشت لمعضلة لا يكون
لها ابو الحسن ونحو ذلك وامثاله لغلبة القوة الغضبية قوله فصاحبها

[illegible] قبل الغرة صاحبها
كراكب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم

فصاحبها صح

يعود الحوزة الملكي بما عن طبيعة ود اخلاقه والمراد على هذا الوجه ان صاحب تلك الاخلاق في حاجة الى المداراة وفي صعوبة من له كرائب الصعبة وانه ان راكب الصعبة كما يحتاج الى اللطف التام في مداراة احوالها وهو معها بين خطرين ان واله الحذر بايها وجدها بالزام حزم الفقها ان السلس لمانع الفتق وتقحمت به الهالك كذلك مصاحب اخلاق الرجل والمبتلى بها اذا اكثر عليه انكارا مفرعا الى الاذى وذلك الى مناقشة ولف الحال بينهما وان سكت عنه وتركه وما يضع ادى ذلك الى الاخلال بالواجب وذلك من موارد التهلكة وقيل الغرض صاحبها للخلافة وصاحبها هو كل من يتولى امرها اذا كان عادلا لا راعيا لحق انه ووجه تشبيهه براكب الصعبة ان المتولي لامر الخلافة مضطر الى اللطف التام في مداراة احوال الخلق من نظام امورهم على القانون الحق وسلوك بهم طريق العدل المتوسط بين طرفي التفريط والتقصير المشبه لاتباع الصعبة بطرف الافراط في طرف الحق والاستقصار فيه الذي شبه شنق الناقة

المتولي

المتولي لامر الخلافة ان فرط في طلبها فقصر عن شرائطها واهمل امرها القاه التفريط في موارد الهلكة كما تسقط الصعبة راكبها اعني من حق يعمل به فعمل وكان في ذلك كراكب الصعبة يسلس فتقع وان افرط في امر الخلق على استيفاء الحق وبالغ في الاستقصاء عليهم في طلبه اوجب ذلك تفجرهم منه ونفارطباعهم ولقرهم عنه وفي الامر عليه مثل الزمام على الباطل وتفلتهم عن فضيلة الحق وان صعب عليهم في ذلك لكن اشنق الصعبة لم مواكبهم حتى خرم الفقها وهو من التشبيهات اللطيفة وقيل اراد بصاحبها نفسه والتشبيه براكب الصعبة لانه ايضا بين خطرين اذا المنافقين ساكتين عن طلب هذا الامر كما يتقحم راكب الصعبة المسلس لمالف ركوبها ان تقوم حميته في طلبه وينشق ويشتد فيفتق الى المسلمين بذلك في فتنق [illegible] فيكون في ذلك كمن اشنق لها فخرم انفها والاول اليق بسياق الكلام ولفظه اظهر

والثاني اظهر والثالث محتمل قوله فمني الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض ان من في ما ابتلوا به من اضطراب الرجل وحركاته التي كان ينقمها عليه فلكنى بخبطها وبالشماس عن خفافه وطباعه وخشونتها وبالتلون والاعتراض عن انتقاله من حالة الى اخرى في اخلاقه وهي استعارة ووجه الشبه فيها ان خبط البعير

ونفاس الفرس واعز امهات الطالب وكانت عزيمة [illegible] فانسهما لم يكن
منظورا مرتكات الرجل التي ابتلي الناس بها ولا شك انه كان صعبا عظيم
السطوة والهيبة وكان اكابر الصحابة يتحامونه وقيل لابن عباس
لم لم تظهر قولك في مسئلة العول بعد [illegible] عمر فقال [illegible]
وكان رجلا مهيبا وقيل ان ذلك اشارة الى ما ابتلى به الناس من افعال
الامر وتفرق الكلمة [illegible] امورهم [illegible] نظام [illegible] تفرق [illegible] ثم
اردف ذلك بذكر [illegible] عليه [illegible] كان [illegible] الاول وذكر
امرين [illegible] طول مدة تخلف الامر [illegible] والثاني شدة المحنة [illegible]
حقه وما اعتقده من لوازم ذلك [illegible] وهو عدم انتظام احوال الدين
واجرائه على قوانينه الصحيحة والحال واحد [illegible] حصة في استلزام الاذى
الذي يجب في مقابلة الصبر [illegible] حتى اذا مضى لسبيله جعلها في جماعة زعم اني
احدهم اقول [illegible] والغاية [illegible] الشرطية [illegible] جعلها
[illegible] لسبيله [illegible] الجماعة اي اهل الشورى وخلاصة
حديث الشورى ان عمر لما طعن دخل عليه وجوه الصحابة فقالوا له

بلو

سمعنا ان تعهد عهدك [illegible] الرجل [illegible] ترضاه فقال لا احب ان اتحملها
حيا وميتا [illegible] لو [illegible] فقال [illegible] ان [illegible] اجبتهم
فقال [illegible] بهذا الامر سبعة نفر سمعت رسول الله يقول انهم من اهل
الجنة احدهم سعيد بن زيد [illegible] من اهل بيتي وسعد بن ابي وقاص
وعبد الرحمن بن عوف وطلحة والزبير وعثمان وعلي [illegible] عبد الرحمن فلانه
قارون هذه الامة [illegible] طلحة فلكبره ونخوته واما الزبير [illegible] ولقد
رأيته بالبقيع يقاتل على صاع من شعير [illegible] لهذا الامر الا رجل [illegible]
واما منع عثمان [illegible] لقومه وعصبيته لهم واما علي فحريص لهذا الامر ودعابة فيه
ثم قال ليصل [illegible] صهيب ثلثة ايام وتخلو الستة [illegible] بينهم ثلثة ايام
ليتفقوا على رجل منهم فان اتفق [illegible] والى رجل فاقتلوه وان [illegible] ثلثة
والى ثلثة فكونوا مع الثلاثة الذين فيهم عبد الرحمن بن عوف وروي
فاقتلوا الثلثة الذين ليس فيهم عبد الرحمن بن عوف وروي [illegible] الى عبد الله بن عمر
واي الفريقين قضى له فاقتلوا الفريق الاخر [illegible] واجتمعوا لهذا الامر
قال عبد الرحمن [illegible] ولا ان [illegible] سعد في هذا الامر [illegible] فمن يخرج نفسه منه

على ان تختاروا رجلا هو خيركم للامة فقال القوم رضينا عن علي فانه
اتهمه في ذلك وقال ارى وانظر فلما آيس من رضا علي رجع الى سعد وقال
هلم نعين رجلا ونبايعه فان الناس يبايعون من بايعته فقال سعد ان
بايعك عثمان فانا لكم ثالث وان اردت ان تولي عثمان فعلي احب
الى فلما آيس من مطاوعة سعد كف عنهم وحاباهم ابو طلحة في غنيمتي رجلا
من الانصار على التعيين فاقبل عبد الرحمن على علي واخذ بيده فقال
ابايعك على ان تعمل بكتاب الله وسنة رسوله وسيرة الشيخين ابي بكر وعمر فقال علي نبايعك
على ان اعمل بكتاب الله وسنة رسوله واجتهد برأيي فترك يده ثم اقبل على
عثمان واخذ بيده وقال له مثل مقالته لعلي فقال نعم فكرر القول
على كل واحد منهما ثلثا فاجاب كل بما اجاب به اولا فبعد ذلك قال
دونك يا عثمان وبايعه ثم بايعه الناس وفي بعض النسخ زعم اني باديهم
ثم اردف حكاية الحال بالاستغاثة بالله وللشورى والاستفهام عن وقف
عن دخل الشك لا دونا منهم في ان الاول منا الاسد وبينه في الفضل اولان
الاستفهام على سبيل الانكار والتعجب بحر وضعه لا دونا منهم الى غاية

يجيبهم

هو وضع
موضع ل

ان

ان فاسوه بالخمسة وجعلهم نظراء له ولقرنه مع قوله اختيارهم اولا واخرا
اصلح المنه لدين

قوله فصغى رجل منهم لضغنه اشارة الى سعد بن ابي وقاص فانه كان منحرفا
عنه عليه السلام وهو احد المتخلفين عن بيعته بعد قتل عثمان وقوله
ومال الآخر لصهره اشارة الى عبد الرحمن بن عوف فانه مال الى عثمان لمصاهرة
كانت بينهما وهي ان عبد الرحمن كان زوج ام كلثوم بنت عقبة بن ابي
معيط وهي اخت عثمان لامه اروى بنت كريز وقوله مع هن وهن
ان يكون عليه السلام كنى بهما عن المطامع الباطلة الى ان يكون
اغراضهم عليه وغبطته لوصول الامر اليه ودرك ما سعوا له الى ان قام
ثالث القوم ~~نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه~~ اراد به عثمان وكنى
بقيامه عن حركته في ولاية امر الخلافة وانه لما استلزم تشبيهه بالبعير
استعارة وصفه له من نفج الحضنين وكنى بذلك عن استعداده
للتوسع في بيت المال وحركته في ذلك كما يتبعه التشبيه له بالبعير
ينفج جنبيه لكثرة الاكل كذلك التوسع للاكل والشرب وزيت قيل

ولكنني اسففت
اذا اسفوا
وطرت اذا طاروا
استواء الاحوال
الظاهرية بازاء
الباطنية

تا اينجا
مراد الهرج

نافجا حضنيه
بين نثيله ومعتلفه

ذلك للمتكبر المتبجح كبرا وكذلك قوله بين نثيله ومعتلفه وهو
متعلق بقائم اي قام بين معتلفه وروثه وهو من اوصاف
البهائم ووجه الاستعارة ان البعير او الفرس كما لا اهتمام
له اكثر من ان يكون بين اكل وروث كذلك نسبة الى انه
لم يكن اكثر همته الا التزين والتوفر في المطعم والمشرب
وسائر المصالح لنفسه واقاربه دون ملاحظة امور المسلمين
ومراعاة مصالحهم كما تقدم عليه قوله وقام معه بنو ابيه
يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع
يخضمون في موضع الحال وعنى بمال الله بيت المال
واراد ببني ابيه بني امية بن عبد شمس ويحتمل ان يريد
اقرباءه مطلقا وخص بني ابيه تغليبا لذكره وكنى بالخضم
كناية عن تصرفهم بالمال العظيم في يد عثمان وقد نقلت عنه في ذلك
امور احدها انه دفع الى اربعة نفر من قريش زوجهم بناته
اربعمائة الف دينار ومنها روي من عدة طرق ان
اباموسى الاشعري بعث اليه بمال عظيم من البصرة فحمل يفرقه
في ولده واهله وكان ذلك بحضرة زياد بن عبيد مولى الحارث
بن كلدة الثقفي فبكى زياد لما راى فقال له لا تبك فان
عمر كان يمنع قرابته ابتغاء
ومنها ما روي انه ولى الحكم ابن ابي العاص صدقات

قضاعة

قضاعة بها وراجعها

روى ابو مخنف ان عبد الله بن خالد بن اسيد انه قدم على عثمان من مكة
ومعه ناس فامر لعبد الله بثلثمائة الف ولكل واحد منهم مائة الف وصك
بذلك على عبد الله بن الارقم وكان خازن بيت المال فاستكثره ورد
الصك فقال له عثمان ما حملك على رده وانما انت خازن فقال
كنت اراني خازن بيت المال وانما خازنك غلامك والله لا الي لك
بيت المال ابدا وجاء بالمفاتيح فعلقها على المنبر فدفعها عثمان
الى مولاه نائل وروى الواقدي ان عثمان امر زيد بن ثابت
ان يحمل من بيت المال الى عبد الله بن ارقم عقيب ما فعل
ثلثمائة الف درهم فلما دخل عليه بها قال له يا ابا محمد ان
امير المؤمنين ارسل اليك بهذا المال ويقول انا شغلناك
عن التجارة ولك ذو رحم ذو حاجة ففرق هذا المال فيهم
واستعن به على عيالك فقال عبد الله ما لي اليه حاجة
وما عملت لان يثيبني عثمان فان كان هذا من بيت المال
فما بلغ قدر عملي ان اعطى ثلثمائة الف وان كان من ماله
فلا حاجة لي به وبالجملة فهذا وامثاله وذريته مشهورة
وقد شبه عليه السلام خضمهم مال الله بخضم الابل نبتة الربيع
ووجه التشبيه ان الابل لما كانت مستلذة بنبت الربيع الشهوة

صادقة وتعلقه منه احيانا كما وذلك المحبة عقيب

يبس الارض وطول مدة الشتاء ومع ذلك طيبة ونضارته

كان ما الكله عثمان من بيت المال مشبها لذلك من جهة كثرة

وطيبه لهم عقيب ضرهم وفقرهم وكل ذلك في مقام

التوبيخ المستلزم لارتكاب مناهي الله المستلزم لعدم التأهل

لامر الخلافة قوله الى ان انتكث عليه فتله واجهز عليه عمله وكبت

به بطنته استعارة اي غاياته من مآخذه في المال المذكورة واستعار

لفظ الفتل وهو ابرام الحبل بما كان يبرمه من الحال والتدبير

وشبيهه به دون الصحابة وكنى به عنه وكذلك لفظ الانتكاث

لانتقاض تلك التدابير ورجوعها عليه

على مجاز في الافراد والتركيب اما في الافراد فلان

استعمالها الاجهاز انما يكون

اوسع في الخلاف انتكاث لفتل ونحوه وما كان

قتل عثمان مسببا لطعن اسنة الالسنة والجرح بحد اوسيفها

لا جرم اشبه قتله الاجهاز فاطلق عليه لفظه واما في التركيب فلان

اسناد الاجهاز اي القتل ليس حقيقة لصدور القتل عن القاتلين

لكن عمله لما كان هو السبب الحامل لهم على قتله صح اسناد الاجهاز

اليه وهذا العمل السبب الحامل اي السبب الحامل وهو من وجوه

المجاز فكذلك قوله وكبت به بطنته مجاز كما تقدم في الاسناد الى

الحيوان وما كان ارتكاب هذه الامور التي القت عليه بسبب

حب المال

حب المال المنتزع عن ذلك بالبطنة واستمراره على ذلك مدة

خلافته شبيها بركوب الفرس واستمرار جريه سلها من العثار

والكبو مجازا قوله فما راعني الا والناس الي كعرف الضبع

ينثالون علي من كل جانب الي متعلق بمحذوف تقديره مقبلين

وفاعل راعني اما الجملة الاسمية وهو مقتضى قول الكوفيين

اذا جوزوا كون الجملة فاعلا او ما دل عليه من هذه الجملة

وكانت مفسرة له من المصدر اي فما راعني الا اقبال

الناس الي وهو فرع مذهب البصريين اذا منعوا كون الجملة

فاعلا ونظيره قوله تعالى ثم بدا لهم من بعد ما رأوا الآيات

ليسجننه حتى حين الآية وينثالون اما خبر ثان للمبتدا

او حال من راعني والعامل في الي والاشارة الى وصف

ازدحام الناس اليه للبيعة بعد قتل عثمان وهو تشبيههم في

اقبالهم عليه وازدحامهم اليه بعرف الضبع ووجه ذلك

ان الضبع ذات عرف كثير خاثر الشعر والعرب تسمي الضبع

عرفا لعظم عرفها فكان الناس في اقبالهم عليه يتلو بعضهم

بعضا كما تراكم عرف الضبع فتشبهه بعرف الضبع قوله

حتى لقد وطئ الحسنان وشق عطفاي كناية الى غاية

ازدحامهم هو وطئ ولديه الحسن والحسين عليهما السلام وشق

ردائه والعطف جانباه والملابس الى جانبيه واما على الرواية

الاخرى فالمراد بالشق اما الاول اي الخدش والصدم والمنكبين

او الشق فتحصيل الملابس على جانبيه اطلاقا لفظ المطفي على جانب الشخص كالاسم

المجاور على مجاوره او المتعلق على متعلقه ومن عادة العرب

ان يكون امراؤهم كما يرام

فلهم ذكر اما فرح به عند السلام او سكنا [illegible] قد طلع عليهم

عبد الواحد غلام ثعلب روى

روى في قوله وطئ الحسنان ابهاماي وانشد للشنفرى
مهضومة الكشحين خرماء الحقو وروى ان ابا المعالي تجم
انما كان لو مدة جاس محتملا وهي حلة رسول الله صلى الله عليه وسلم المسماة
القرضاء وهي جمع الركبتين [illegible] وجمع المنكبين الذيل
فلما اجتمعوا للمبايعة زاحموه حتى وطئوا ابهاميه وشقوا ذيله بالوطئ
ولم يعن الحسن والحسين وهما رجلان من بني هاشم وهذا القول
يؤيد الرواية الاولى واعلم ان ارادة الحسن والحسين اظهر
قوله مجتمعين حولي كربيضة الغنم مجتمعين منصوب على الحال
كالذي قبله والعامل واحد وهو قوله وطئ وشق وقد شبه [illegible]
اجتماعهم حوله بربيضة الغنم ووجه التشبيه ظاهر ويحتمل ان
ان لا يلاحظ في وجه التشبيه مع الهيئة زيادة وهي انه شبههم
بالغنم لتفطنهم عن وضع الاشياء في مواضعها وقلة فطانتهم وعدم اشتغالهم
للادب معه او مطلقا والعرب تصف الغنم بالغباوة وقلة الفطانة
قوله فلما نهضت بالامر نكثت طائفة ومرقت اخرى وفسق اخرون
اراد بالناكثين [illegible] طلحة والزبير لانهما بايعاه ونقضا بيعته بخروجهما
عليه وكذلك من تبعهما من بايعه في موضع اخر انه اخبره بانه
ستقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين بعده وانما خصت
الخوارج بالمروق لان المروق هو جواز السهم للرمية وخروجه
منها وانما

منها ولما كانت الخوارج اولا منتظمين في سلك الحق
الا انهم بالغوا بزعمهم في طلبه اي ان تقدموه وتجاوزوه
لاجرم حتى تبعتها بهم لفظ المروق فكان المناسبة وقد اخبر
الرسول صلى الله عليه وسلم عنهم بهذا اللفظ اذ قال يمرقون من الدين كما يمرق
السهم من الرمية واما تخصيص اهل الشام بالقاسطين
فلان مفهوم الفسق والقسط هو الخروج عن سنن الحق
وقد كانوا كذلك لمخالفتهم له والخروج عن طاعته فكان اطلاق
اخص اللفظين عليهم لذلك قوله كانهم لم يسمعوا الله سبحانه يقول
علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة

مقتضى الاية [illegible] تشبيههم بمن لم يسمع هذه الاية
ووجه الشبه عدم عملهم بمقتضاها والاعراض عنه وفيه تنبيه للاذهان
الطوائف الثلث المذكورة وفي عصاه ويحتمل ان الحق في
سلوك مسالكهم على ان ما فعلوه من المخالفة عليه والقتال انما هو
طلب للعلو والمفاخرة في الدنيا المستلزم للسعي في الارض
بالفساد والاعراض عن الدار الاخرة وحسن عاقبتها
ان يقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فيقولوا عند
تقاعدهم لو كنا سمعنا هذه الاية وعلمنا ما ارتكبنا هذه الافعال
ويزعمون ان الحق في هذه المقاتلة هو [illegible] وتقيض [illegible]
ليتبع لهم تقيض مقصد [illegible] فيها وتقريره عند السؤال ثم
لهذا العذر لهم على سبيل التهكم لهم وانهم لا عذر لهم في الحقيقة

عما فعلوه ثم اراد عليه السلام تكذيبهم في هذا العذر على تقدير تعلّقهم به
فاشار الى تكذيب النتيجة بوضع نقيضها مؤكّدًا بالقسم الدالّ على
لزوم مقدّم المتصلة بقوله بلى والله لقد سمعوها ووعوها ولكنهم
حليت الدنيا في اعينهم ونبّه على ان وضع المقدّم المذكور في
المتصلة لا يستلزم ما يليها مطلقًا بل استلزامه له موقوف على
زوال المانع وهو حاصل لهم الآن وذلك المانع هو غرور الدنيا
لهم بزبرجها واعجابهم بها وعلى تقدير حصول المانع المذكور
جاز ان يجتمع هذا المقدّم مع نقيض التالي المذكور وهو ارتكاب
ما ارتكبوه من الافعال قوله اما والذي فلق الحبة وبرأ
النسمة لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما
اخذ الله على العلماء الى اخره اقول لما ذكر حال القوم
وحاله معهم ما ذكر من الشكاية والتظلّم في امر الخلافة وذمّ
الشورى وما انتهى اليه من الحال التي اوجبت نزوله عن
مرتبته الى ان قرن بالجماعة المذكورين اردف
ذلك ببيان الاعتذار الحاملة له على قبول هذا الامر
والقيام به بعد تخلّفه عنه الى هذه الغاية وقدّم على
ذكرها هذا القسم العظيم بما يناسب الاصل فقرن
وهما فالق الحبة وبارئ النسمة واعلم
ان الوصف الاول قد ورد في القرآن الكريم
وهو قوله فالق الحبّ والنوى وانما خصّ الحبة والنسمة بالتعظيم
الى الله تعالى لما يشتمل
عليه من لطف

فيه مع لطف الخلقة وصغر الجسم من اسرار الحكمة وبدايع الصنع
احدها انه قال ابن عباس والضحاك فلق الحبّ اي خالقه
فطر الخلائق بقدرته والثاني وهو الذي عليه جمهور المفسرين ان فلق الحبة
هو الشق الذي في وسطها والتقرير هذا القول ان الحبة الحنطة مثلا لما كان من غايتها
ان تكون شجرة مثمرة ينتفع بها الحيوان جعل الله سبحانه في وسطها ذلك الشق حتى
اذا وقعت في الارض الرطبة ثم مرّ لها مدة من الزمان جعل الله سبحانه الطرف الاعلى
من ذلك الشق لخروج الشجرة الصاعدة الى الهواء والطرف الاسفل مبدأ للعروق الهابطة في
الارض التي منها مادة تلك الشجرة وفي ذلك بدايع من الحكمة شاهدة بوجود الحكيم
المدبّر لها فان طبيعة تلك الحبة ان كانت تقتضي الهوي في عمق الارض
فكيف تولّدت منها الشجرة الصاعدة في الهواء وبالعكس فلمّا تولّد منها
الامران معًا علمنا ان ذلك ليس بمجرّد الطبيعة بل بمقتضى الحكمة الالهية و
ثانيها ان تلك العروق في غاية الدقة واللطافة بحيث لو دلكها
الانسان بادنى قوة صارت كالماء ثم انها مع غاية تلك اللطافة تقوى على خرق
الارض الصلبة وتنفذ في مسام الاحجار وحصول هذه القوة الشديدة لهذه الاجرام
اللطيفة الضعيفة لا بدّ ان يكون بتقدير العزيز الحكيم وثالثها انك تجد الطبايع الاربعة

الاصلية في الكلمة الواحدة كالاترج فان قشره حار يابس ولحمه بارد رطب وحماضه بارد يابس وبزره حار يابس فتولد هذه الطبايع المتضادة في الكلمة الواحدة لا بد ان يكون بتدبير القادر العليم الحكيم وبالغها اعلم اذا انظرت الى ورقة من اوراق الشجرة المندرجة من الحبة وجدت في وسطها خطا مستقيما كالنخاع بالنسبة الى بدن الانسان ثم لا يزال ينفصل عنه شعب ومن الشعب شعب اخرى الى ان يستدق تلك الخطوط عن ادراك البصر والحكمة الالهية فيها انها تقتضي في ذلك ليقوى القوة الجاذبة المركوزة في جرم تلك الورقة على جذب الاجزاء اللطيفة الارضية في تلك المجاري الضيقة واذا وقفت على عناية الله سبحانه في تكوين تلك الورقة

علمت ان عنايته في تخليق جملة النبات الكل اتم واذا علمت انه انما خلق جملة النبات لان ان يكون غذاء ورزقا من مخلوقاته علمت ان عناية الله تعالى بالانسان اتم وانه قد اكرمه بانواع الاكرام كما قال الله تعالى ولقد كرمنا بني آدم وقد اشرنا الى طرف من ذلك في الخطبة الاولى واذا عرفت ذلك فاعلم انه تعالى ذكر في تلك الاعداد غنية الحكمة الى غرض المبالغة وان في قيام الحكمة عليه بوجود الحرارة في الحق لو ترك القيام وان في البيان ... العقل وقسم الجهد على المنكرات وتبع الطاعات

ووقع

ووقع الحظ عند التملك والغدر ان الاول حاشرطان في انكشاف او بلا تبعا ولا يجب انكار المنكر بدونها ولكن بحفظة القلم بالقوة فانه وتقلب المظلوم عن قوة طلامة قوله لا القيت حبلها على غاربها استعارة وهو من اوصاف الناقة تكلفته او الامة تكنى عن تركه لها واهماله لامرها فانها كما رآها اولا وكما استعار لها لفظ الغارب جعل لها حبلا يلقى اليه وهو من ترشيح الاستعارة واصلها ان ناقة تلقي زمامها على غاربها وترسل لترعى قوله ولسقيت اخرها بكاس اولها استعارة لفظ السقي للترك المذكور ايضا وترشيح تلك الاستعارة ان السقي بالكاس ولما كان مستلزما وجود الشدة غالبا وكان اعراضه اولا مستندا لوقوع الناس فيما ذكر من الظلمة العمياء المستلزمة لحيرة كثير من الخلق وضلالهم الذي يشبه السكر واشد منه الاجرام حسن ان يعبر به عن ذلك الترك بالسقي بالكاس ولا القيتم دنياكم هذه اهون عندي من عطفة عنز عطف على قبله يفهم منه انه عم طالب للدنيا ولا معتد قيمة الا ان طلبه لها لما الغرض الحق العدل ليس لانها ... لما ذكرناه من نظام الخلق واجراء امورهم على قانون الحق وعلى العدل وكان الغرض نظم هذا الكلام في صورة متصفة مكذا لوم تحفظ

والمسقيت اخرها

الحق العدل

الحاضر ولم تقم الناصر
[illegible] ولم وجد على العلماء فالله علیم من انکار المنکر اذا امکنوا
الترک
[illegible] امرا کانت اولا و لو عدتم دنیا کم هذه امور لمندی ملا فیه لم
ما زاد
[illegible] بامل السواد سواد العراق قال ابو الحسن الکندی

الرجل له امراة ومملوك كان فيهما عشرة مسائل احدهما
حیوان اخر فلیس بینهما کسب اصل فالجاعلیه
الحیوان الذی نزح من الطلی [illegible] الثانیة الشیء الذی علیهم حلال
و بکثیره حرام فقال عم تمر طابور شیء قوله نعم الا ما عرف فیه
مبدأه الثالثة العبادة التي ان فعلها واحد استحق العقوبة وان
لم يفعلها استحق العقوبة ايضا قال يسمع بانه الصلوة السكاری الرابعة
الطائر الذی لا فرخ له ولا فرع ولا اصل فقال نعم هو طائر عیسی قوله
نفخ فيه واذ تخلق من الطين كهيئة الطير [illegible] فیها فیکون طيرا باذنی
الخامسة رجل علیه من الدین الف درهم و [illegible] الف درهم [illegible]
بالف درهم هل علیه الحول بالزكوة على ان الیسر تحب فقد عم ان حصل الف
بالجاره فمن علیه الدین فلا یکون علیه ان [illegible] من غیر ادنه فالزكوة مفروضه
في ماله والسادسة حماعة من ذوات دار [illegible] علی و احرسهم
بالمیزان [illegible] حمام [illegible] العطش قبل [illegible] اصحابهم

پندنامه اسکندر

بسم الله الرحمن الرحیم

پناهیم به یزدان از منش و خوی بد
و زشت گمراه کننده براه ناخوب
برنده رنج و دهنده آزار رسانندهٔ
بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان
دادگر این پندنامه ایست بر سکندر
که یزدان بجو است و کشور خود ز تشت فر

فرستاد چنانچه نمیرای گفته اید ۴ ما

بنام فرزوده یزدان ۵ ای اسکندر

پور دلراب یزدان ترا بپادشاهی و

جهان گیری برداشت آئین بزرگ ا

لاباد را که بزرگترین پیغمبران

است به بسیار داشوری آشکا

را کن ۶ من از چند کار ایرا

نیان که بد شدند ترا بر دم بردم

بیان از این آن خواهد که ترا

نژاد از

نژاد از خسرو ایران است چون

ایرانیان بدکار شدند پاداش

ایشان ترا از آن گروه جدا کردم

۷ بیگانه بر ایرانیان مگمار که خانه

شما است ۸ اگر از لشکر تو بیگانگان

ایران آزاری رسیده تیت کن و

ایشان را خوشنود گردان ورنه از پور

سم ۹ بنام فرزوده یزدان

۱۰ ایزد آن مردم را نیکی کرد که او را

افرید از سروشان دوم رده ۱۱
سروشان رده دوم روانانند
زیراکه فرشتگان نخستین رده خردا
نند ۱۲ او فرشته فرستاد با او
نخست رده خرا نام ۱۳ او دست
افرازی داد اورا از فرودین جهان
با فرودین فرشتگان ۱۴ که یکی از
این فرشتگان در جگر باشد و
منش و خوبی نام و دیگر جانوری و
جانی

و جانی و انرا خانه دل است و د
یگر روانی و او در مغز باشد ۱۵
و اینها را پرستاران بخشید ۱۶
و از جانوری دو اهرمن گشتند
کام و خشم اینها را میانه گیر داید
۱۷ تا مردم خود را چنین نداند
فراز بینیت ۱۸ اکنون پیغمبری اید
دانا و نیکوکار ساسان نامه

نامه شت ساسان نخست

پناه هستیم به یزدان از منش و می
وخوی بد و زشت گمراه کننده
براه ناخوب برنده رنج دهنده ازا
رزساننده ۲ بنام ایزد بخشایش
بخشایشگر مهربان دادگر ۳ یاور
ی جویم از یزدان ارونده گوهر ناپیوسته
کارکن فروزه نامه پاکوهر پیمان
دانا نیای بزرگوار را در فرزانشا
دیدم که گفت در همیر از نامه که

که یزدان بر من فرستاد لختی از سخنان
خردپسند یاد اور د هر چند در همیر از
شت دساتیر درست سپس پای
چم فرنود ها در رهبر ما ئیکه خردپسند
اورده شد لادبرین می گویم که خسرو
پیشدادیشید اداموزگار پیغمبران
واو نهاد پراشیده فرهنگ هی
شنگ درجاودان خردهی
پرماید در سفرنگ نوله خورشید که

بآن سرور گفته ۴ کننده است
بایسته هستی شایسته هستی را
بیان دیاس چنین که هرافته
بابایسته هستی است یا شایسته
هستی یا نابایسته هستی زیراکه
اگرنکه در روان هرافته او کرده
ببرتش دید از جزاوار لادشا
پس نیستی نداشته باشد بایسته
هستی است و اگر پذیرای هستی

نباشد نابایسته هستی ست
چون گرد آمد هر دو شمیر و اگر او را
سزاواری هر دو باشد شایسته
هستی است و شایسته هستی
را که ناورفرتاش گویند ناچار
است از هستی وجی که انرا اگنوزا
ن ناور خوانند زیرا که اگر پیوند
بهستی و نیستی هر دو برابر باشد
پی فرو گذاشتی به نخستین انداز

پی اندیشه‌ٔ دانیم که هستی او را فرا
نیده باید که باو هست شود وان
کننده اوست واگر برابر بنیا
شد هستی او بایسته که گرورش خوا
ستد نتواند بود ورنه ناور نباشد
وازین نتواند بود که هستی او فرزن
باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گروری
سد واین فرزنی در هستی ناور
پسند نباشد چه اگر اینها در باین

افزو

فرونی که گوهری اوست پذیرای
نیستی نباشد گرور است نه ناور
واگر پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی
با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی
فزون بکار نیاید واین نیز نخستین
انداز پی اندیشه‌ها بای و ناشوا است
پس پیدا شد که ناور بهر نیز دستینا
زمند است به کننده و سازنده
وبیکمان ناهست نباشد دیگری را

هست نتواند ساخت چون ا
ین پیشرو بدانستی بدانکه نگانی و تا هر
اینه گی هنیت در راستی نادران مانند
نوشوان و پیوستگان پس هر نادری
که هست اگر گننده او گرد رفتا
ش است اینست که حالت ماو
اگر نادر رفتارش باشد او را نیز
گننده باید و او نیز اگر گرد رفتا
ش نباشد گننده خواهد پس یا ا

ان است

ان است که زنجیر گننده گی گران
گیرد دیگر در رفتارش و همان است یا
خواست یا اینکه چرخه ناگزیر شود و چرخ
انستکه دو نادو گننده یکدیگر باشند
و این ناشواست زیرا که گننده
در هستی خود پیشیده است بیکان
پس اگر دو نادو گننده یکدیگر با
شند ناگزیر اید که هر یک بر دیگری
پیشیده باشد بدو پایه و این ناشواست

به نا اندیشش انداز خود و زنجیرها ورا
ن پی گرانه رود که هر ناوریرا گسسنده
باشد و اورا نیز گسسنده تا جز انجا
م انجام و این ناشواست زیرا که ناگز
یر می اید که یک شمار که ان شمار یکهای
زنجیر باشد هم اجفت باشد و هم جفت
چه می باید که ان شمار را نیمه درست
باشد و باید که نباشد و این نا
شواست باز نمود این انکه چون ز

زنجیر پی گران درین رو هست
باشد پس ناوریکه اغاز این ز
نجیر بود باید که در پایه نخستین
باشد و گسسنده او در پایه دو
ئی و برین نشان هر یک از
یکان زنجیر پایه نشاخته خواهد
داشت مانند سیومی و چارمی
و چندی ازین یکها در پایه نشا
خته خواهد داشت اجفتی اند

چون نخست و سیم و پنجم و هفتم
و لختی در پایه جفتی چون دویم و
چهارم و ششم و هشتم و نتواند
بود که دو دی که اجفتی یا دو پایه جفتی
است در پهلوی هم باشد چه
بیکان پس از هر یک اجفتی
یک جفتی و پیش از هر یک جفتی
یک اجفتی است چون نخستین
نخست با دوم و سیوم با چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس نا یه که یک جفتی خواهد بود یک جفتی نیز باشد و باز
که نه این هم سم پس شمار یکهای اجفتی برابر شمار یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شمار زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیر
جفت بود زیرا که او را نیمه درست هست و زین پس گوییم
که او را جفت یا باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر گم شود
باز ماند زنجیری دیگر از زنجیر نخست یکی و این نیز چنین رسا است
بر یکهای جفتی و یکهای اجفتی باید که جفت باشد لا در جفت
بود این زنجیر بازپسین آنکه زنجیر نخست اجفت باشد زیرا که
نیمه ... نیمه زنجیر نخست نتواند بود دیگر نیز نتواند باشد چه اگر

کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و از این ناگزیر آید که زنجیر دوم بدینگونه

کمتر از زنجیر نخست باشد و کنون اگر فرو گذاریم یکی بود پس ناگزیر

آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم ناجفت چه او یلا نیمه درست

و نیست و این ناشدنی است از ناروائی بودن زنجیر ناگزیر آید پس ناگزیر است

که آن پذیرنده شود شمرده و او را شمرنده نباشد و آن گو در

فرو نیست و این است خواسته ما و این هم صد و خشور در جا

و دان خود پر باید چون زنجیر بیکران هست باشد اگر از آغاز

این زنجیر بستانیم ده یک کم شمار کنیم پس بماند زنجیر کمتر از

زنجیر نخست بده چون برابر کنیم و هم بر سازیم این زنجیر را

بر زنجیر نخست با این رده نخست این زنجیر را هم بر زنجیر نخست بداریم

و دوم را بر دوم و برین نشان تا آنگاه بود که در برابر هر یک از زنجیر

نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید چون زنجیر کمتر بزنجیر

همه برابر باشد و این ناشدنی است برو دانند از پس ناگزیر

یعنی [illegible]

این است که زنجیر کمتر کرانه گیرد و افزونی زنجیر فزون باید

کران انجامیده است و این است خواسته ما و نیز از ورکار رود

خشوران در جا و دانش خود پر باید سرا سر و همه بادان

هستی یافته بر کرانه هیچ باوری باز نمانه همه هست است

از بهر آنکه سرا سر و همه و درست پارمان [illegible] هست

و ناورات از برای آنکه پیوسته است از ناورات

پس او را کشنده و بس زنده با بیردان کشنده باید

ارونند کرده است یا لخت او یا بر بوده ببرد بخستین ناتوانست

چه نا گزیر می آید کران که بر خود پشیده باشد و دوم

بیز ناشواست چه کشنده ایمه می باید کشنده بر پاره از

باشد پس اگر پاره کشنده و بس زنده او باشد باید

پاره کشنده خود باشد و این ناشواست و سیم

نیز دانسته ما است چه بسته ببردن از کوه باشد

ناگزیر است که گرو رفر نا نشر باشد و زین سان هزار

رهبر در جاودان

رهبر در جاودان خرد پیراستران و خشور جود پیراست

و پنجصد از ان در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی دیگر

و هم صد و خشور در همین نامه جاودان خرد پرباید در سفر

دشت خورشید گفته که تا گرو رفر ناش باشند بیان

که اگر گرو رفر ناش هست باشند هر یک ار دو نا مشیع ان

دیگری پس جدا شناس ایشان در یکدیگر میانجی بود

بیرون د هر نیاز مند برین رو ناورست و نیز نیم در ان

نامه گزیده اگر گرو رفر ناش پس بعوا از ره کرده باید کار

بعضها چنانچه گذشت د هر نا ورا کشنده می باید کشندگان

کرده از وندلو هر او نتواند بود چنانچه دانسته شد

و گشنده هر ناورها ناگزیر است چه او بود باشد در باره

پسندیده باشد بگذار از شهر و باره او نیز نتواند بود چه گشنده

همه باید گشنده بارهای او باشد و برهم زدن نیز نتواند بود

چه از ان چرخه باز نگاه ناگزیر اید و ان ناتوان است و همین

روا از پس شمار کرده ناگزیر اید و ناو رفتار آن باشد چه گشنده

و این ناشی است و هم در گرامی نامه جاودان خود

میگوید که اگر گرد رفتار باشد باید که هر دو توانا بود

ناوردانست چه ناتوانی خداوند آز آن گشت پس هرگاه یکی آهنگ

برهم کنند و دیگر

برهم کنند و دیگری خواست بار گونه ان لگام هر دو نخود کرد

آمدن دو دشمنی است و اگر خواست هیچ یک نشود و هر دو خواستن

دو دشمنی است و اگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد

و ناتوان خداوند را نشاید زین گونه بسیار رهبر در آن

همایون نامه است و هم گوید در ان فرخ ترین نامه در سنگ

نور افتاب جهانتاب یزدان باشد جای تو ده بیان

که در رفتار گاه تازه شود و نو نیست بدانکه هر بوده

و تازه پیدا شده ناور است و هر ناور نیاز مند است

گشنده و سازنده و گرد رفتار ناور و نیاز مند است

از نو بود

پس نوه و تازه پیدا شده باشد اگر او را فروزه تازه پیدا
شده باشد آن فروزه را کننده باید و لیکن کننده پی نیاز
و ساره استوار گوهر گرد روانش بوجه آید باشد است درگاه
در گوهر خود بی نیاز و توانگر و استوار باشد باید در فروزه
نیز گرد و باشد باشد و نتواند بود و دیگری شود نوه گی و تازه
فروزه او شود و رنه ناگزیر آید گرد در فرتاش از این نزد دست
دیگر باشد و بدیگر نیازمند باشد و از رهگذر دیگری است باید چه
فروزه های یزدان برتر فروزه رسائی اند و کنون
مگر انجاها تو است پس گرد رفرتاش جاره کاه فروزه

نوه و تازه شده باشد و صد و خشور در سفرنگ لوله
مهین تاب آفتاب که گفته سان ناپیوسته است نیوان
بیان پر ماید در هست پاپیوسته است یا ناپیوسته است اگر
او را بهره و بخش توان کرد باندام او را اشکیوند
دانسته در بهره و بخش نتوان کرد بیار ما کاموس شناسند
دگر و رفرتاش کاموس است بچندین زبر بخت لله هر اشکیود
نیازمند است بپاره خود و هستی او از بس است از هر پاره
چنانکه خود پدیدار است با آنکه هر گاه پاره یافت گشت
پس او یافت شد و هرچه این رو کنونه و انسته باشد ناوردست

پس گرد و رفرناتش انگیود نباشند زیرا چون ما گفتیم که گرد و
پارها بود باشند پارهای او با گرد و رفرناتش است با ما و رفرناتش نخست
نخستین گفت ناگزیر آید که چندین گرد و رفرناتش هست دانسته
باشند و بگفت سیم ان پاره را گسسته باید دوان نشاید که
گرد و رفرناتش باشند زیرا که گسسته سخت خوبست میشود
و پس ان چیزی را اهسته میدهد و اگر گرد و رفرناتش گسسته
پاره خوب بود باشد باید که بهستی او بر پاره خود پیوسته باشد
کنون که پاره انگیود بر انگیود پیوسته است و نشاید
که جز گرد و رفرناتش باشند زیرا که هرچند او رفرناتش است هستی

از گرد و رفرناتش

از گرد و رفرناتش یافته پس اگر ان گسسته جز گرد و رفرناتش
باشند باید گرد و رفرناتش پیوسته بود بر پاره خود بود و باز دان
ناتوانست پس انگیود نباشد چون درست شد که انگیود
نیست دانسته شد که تن نیست چه تن گوهریست که او
پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ستبرا [illegible]
او بخش کرده شود به پارها مانند نیمه و سه و چهار و مانند آن
و هرچه پارها دارد ناورست پس گرد و رفرناتش تن نبود
باشند چه پیداست که اگر زیرا دان پاره گشته تن بعضی پارها
بخش کرده شوند دپارها و گیود را همه بعضی و همه

که او میباشند و اگر پارها نیست شمرده اند ما از بهم
او نیست آمدی پس ما و رفرناکش بودی نه کرد و رفرناکش و چنین
نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه آنچه در جای و سوی
باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن چاره تن بزیار
پارها اند و کرد و رفرناکش را بخش و بهره بسیار ها نیست و نیز فروزه
تن بود باشد بر او درست درست و نیازمند است او و هر چه
به یکی نیازمند است او را است پس کرد و رفرناکش تن و مانند
نباشد و او را جای و سوی نباشد و زین یافته شد که کرد و رفرناکش
ناگوهر نیست که از او ما او رگویند چه او پایه تن است و ا

و اگر تن نیاز نیست ندارد تا او رنا بود و چنین تقیت بهر
درست شد که تا و رنیست چه او پایا بین است و دیگر آنکه تا و
همی است که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی و سپیدی و جز
و بین و از این سان و هر چه این گونه داشته باشد تا و رفرناکش
نظرپس چنین دانسته شد که کرد و رفرناکش دیده شود بیننده
که بر تاری است چه دیده نشد چشم سر در سوی است زیرا که
دیدنی برابر بیننده که یا در پهان برابر بود و هر چه این
چنین باشد در سوی خواهد بود و برابر درست شده
که کرد و رفرناکش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم نتواند بود

چو چشم روان من چنین از من اخشیجان همی آیم و جهان ستاره
همی ورزی تو بود دم و بر افراز و ده ناوران خورشید نهاد از
همی بینیم ه نامن دشانی و ناورست و بی کاه و کوی
بر من همی تابد وان فیروزه ست که نشان فروزه ان تواند یکتت
و نه کس از دشخت و نه از چشم تواند دیدن و روان
روندگان این ستاره از سپهر گسستن اموختم و بدین نخجسته پایه
رسانیدم بر آئین ساکان پیش خویش اموزگار پیغمبر است
در جاودان خود در سفر نگ لواه بور نخستین ه بور گفته
۸ بهتر ارونده گوهر است و او از ساو بیان گوینده اورا

فرتاش ارونده شن است و پایه های بهستان در هستی فداری
به روی تو ائیه یکی انکه هستی بهتر است ه ازبیرون چ
از گوهر خود یافته چنین ناوران دوم انکه بهسته باشنده
فروزه گوهر بود ها از بن بالیده باشد سیم انکه بهسته باشد
ه ارونده گوهر او باشد چنانکه بتوان اندر رسید و گونه چ
ان سه پایه هستی روشن ان است چه گوهر شان روشن باشند
بروشنی ه جز از گوهر ایشان است وان روشنی از
دیگری یافته باشند چنین روشنی زمین از افتاب و
دیگر روشنی اندر روشنی که جز گوهر باشند بازی از گوهر

جدا نتواند شد چنین روشنی آفتاب و دیگر اختر

و فروغ و تابست وان روشنی هست از گوهر خود نه از

چیزی و این نمونه بود گردون فروزان آتش است زیرا که اگر

هستی گردون فروزان آتش جز از گوهر او باشد فروزه خواهد

و فروزه پیرو فروزنده است و نیازمند است و دیگر

نیازمند به دیگری ناورست و هر ناورا انبوه میباید پس

اگر هستی گردون فروزان آتش جز از گوهر او باشد او را نیز

باید و نتواند بود که نه هستی خود شود و این نیاز اندیشی نبود

اندر از خود ناشود است چه از اندر که بیابد هست

بودن گردون فروزانی

بودن گردون فروزان آتش بر چیزی پیوسته باشد که هستی او فروزه

گوهر او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش از این درست

کرده شد گردون فروزان آتش را پاره نیست پس او بود هستی آرنده

گوهر است چنانکه گوهر او هستی نوین است و از او اندر پیوستن

نتوان که آن گوهر هست نباشد و دیگر آنکه هستی گرداننده

نیست در وی گمان او نیست چیز چنین بود کیوان پیوسته

باشد و پیوسته ناورست و همچنین اگر باشد هستی فروزان

بر بر آید شکر هر آینه ناوریده باشد بر آن چنین ناوریده

باشد هر آینه آن هستی از پذیرش نیازی بود و دیگری ناوریده

و از گوهر باز بسته بوی گیرد پس ناچار هست او را از گوهر رونده
او روان هر آینه او باشد ناگزاید هست بود این پیش از هستی
از آنکه بود هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود پس
هستی کرور فرتاش روان هر آینه او باشد دخشور درجا
و دان خود در سفرنگ نوله پیره نیوان درشان
که گفته ۹ فروزه کان اروندند یزدان را بسان
گوید که فروزه های کرور فرتاش اروند گوهر پاک است چنانچه
در ناوران آنچه میرسد از گوهر و فروزه درباره گوهر
میرسد بر گوهر در ایزش فروزها زیرا که لار او ۹

فروزه فرزون

فروزه فرزون باشد و از نخست آنچه اروند بود را او
نگایش دیگری هست چون گوهر دادار با ایزش فروزها
رسائی پذیر است پس هرچه رسائی او از ره گذر
اروند نباشد تهی از کوتاهی و نارسی هست نیست و نار
سائی بر گوهر پاک نا شوا است پس فروزها درست
اروند گوهر پاک باشند چنانچه دانا باشد بر روان آتش
نه دانش فرزون گوهر و آشکار است هرچه اروند
کرور فرتاش نیست باور فرتاش است اگر فروزها
یزدان اروند گوهر نباشند ناور بسته بی رسائی

یزدان از او در بود و هرچه از جوخو رسائی جوید
ناورست نه کرد روان نافورست و هم صدو
خشور در نامه جاودان خود نام در سفر تک تولد
خورفروخ او در ستایش خود گفته او اندر ذات
بها در آئین بیبان گوید کرد فرتاش بلهرش داماتت
بهاد باخی از انکه از الست از مایه و امیزگان آن
و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه باز داند
از دریافت مایه و مانا بعدن است چنین گوهر ایزدی
داماست بلهرش بر پاز تازیان که انده برروی همادی

و بسیار تازیان ما گرد نده نیز بدانش همادی چه میداند
شوکان انرا بهمه روی چه دانش درست باشد پس چه
داند شوه را بدانش درست ماگزیست چه بداند
چیزی که ناگزیرست از انها طبدش و نسزد که بداند
پاز تازیان گوش انها ورنه دریابد بسیار از اند
که هست باشند و بسیاری بیابد از انها که نیست بوند
پس باشد هرکدام از هستی و نیستی و بسیاری جدا کانه و یا این
و یکی با ما نیابد با یکی دیگر پس گرد و رفتاش گوش بلهر شود
از یکی به پهلو یکی و این نیابد چه او را الشو نه فرو ماند

بیت او میداند یا رتا زبان را بر روی بچادی
و در این صد و چهل را سخن بسیار است و این
مهین نامه را ز سگال زرهنگام خسروی خویشتن بیوساخت
باز نبشت و زین پس نامهای دیگر رو مالکی دراینجا
جادادیم تو نوآمرز دریابد و داد ار خود را ابیر
خودا تی شناسند پس ار یاری کند بر ترک نمیدار شت
دساتیر که ما ساخته ایم برگذرد و همه دانشها از آن
فراگیرد و با این اگر ایزد یاوری و پرستاری
یزدان گزیند و براه پیدا ارگی و تنهائی کم

خواری و یاد

خواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار
را نبگرد ۱۱ خداوند خود تخت گسترده اوان
سازنده تن فرارسی ارا بنده آخشیج نماینده
و چار گوهر امیزنده است همان وخوز دلبر گوهیده بالیده
منش بند بهورس در نامه برین فرهنگ می گوید در باز
کشاد این لفته کلید سپهری ۵ با وگفته ۱۲ الرور
فرتاش یک است بی بسیاری بیان ۵ یکتائی
است ۵ بلد وفروزه در ویش می نیجد پس در گوهر
نجم پیوند و پیوستیست و ایشان نیاز ده است

[illegible]

و نیاز و یژه ناورد و ماید است در فروزه

بدانکه اگر در فروزه پیش یافت چهرا ینه باید که یک
چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده و هم ساخته
شده یافت زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس سازنده
فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه
خود تواند بود چه شاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده
باشد زیرا که کننده از راه ای که کننده است ناگزیر از او
کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست که کرده شده را و تواند
که یک چیز هم ناگزیر از چیزی باشد و هم نباشد











[illegible]

مع استقرار الجبل في مكانه ... ربكم كما ترون القمر ليلة البدر [illegible]

حكمته وبقوله ... [illegible]

بالرؤية ... [illegible]

يحتمل ان يكون المراد من الرؤية العلم [illegible]

[illegible]

وفيه نظر لانه لو كان المراد ذلك [illegible]

[illegible]

وكفى تذكرة للقلوب لحقائق الايات رزقنا الله واياكم [illegible]

هداية البارئ تعالى [illegible]

والاصوات [illegible]

[illegible]



هو

پندنامهٔ لقمان حکیم جهت فرزند

ای پسر خدای تعالی را بشناس هرچه گوئی

از پند و نصیحت بران کار کن . سخن باندازه

خوشتن گوی . قدر مردم بشناس . راز خویش

نگاهدار . مردم را بوقت خشم آزمای . دوست را

بسود و زیان امتحان کن . دوست زیرک

و دانا

و دانا اختیار کن . از مردم ابله بگریز

دوست و آشنا را بوقت رنج و سختی آزمای .

در کار خیر جد و جهد کن . تدبیر با مردم مصلحت

و دانا کن . جوانی غنیمت دان . بهنگام جوانی

کار بر دو جهان راست کن . دوستان را

عزیز دار . با دوست و دشمن پیشانی گشاده دار

مادر و پدر را عزیز دار . استاد را

بهترین پدران دان ۰ فرزند را علم و ادب
بیاموز دین را از برای آنجهان و درم را
از برای این جهان نگاه دار خرج باندازه
دخل کن در همه کار میانه رو باش از خشم و
بر حذر باش جوانمردی پیشه کن بخانه
هر که روی دست و زبان و چشم را نگاه دار
زیردستان را بنواز ۰ از دشمن دوست رو
حذر کن

حذر کن و طمع و بی آزار باش ۰ هر چه نخواهی
گفتن از جواب آن بیندیش ۰ پیوسته در کسب
دانش و هنر باش ۰ پیر را بزرگ دار مردم را
بنام نیکو خوان ۰ از مردم مستکبر دل دور
باش ۰ توانگری در قناعت دان درویشی در حرص
دان ۰ سرمایه عمر غنیمت شمار و طاعت خود را
غنیمت دان ۰ سلاح از علم ساز ۰ از آموختن

ننگ مدار نجات از نفس در عبادت جوی

وقت مرگ یاد کن هر که از ملامت نترسد از او

بگریز نفس را مراد مده خویشتن شناسی الشر

بزرگ دان در هر کاری یاری از حق طلب

زهد و تقوی حصن حصین دان ناشنیده و نادیده

مگوی عیب کسان مجوی بعیب خود بینا باش

در راستی که بدروغ ماند مبالغه مکن در جواب تعجیل

قول

قول را راستی یار گیر تا نپرسند جواب

مگوی تا نخوانند مرو خود را از حال خود غافل

مسار سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا

شناس از نادان

دامن درکش

سنه ۱۲۹۵

ابو طالب کلیم

ضمیرم از برون کدورت دل جیا — زبان بنیاد در وصف گوهری نامه بیا

در تعریف ساعت گوید

مرور لیست عجب حیرت دوست قرنی — جمی نگاه نادیده صورت عنقا

صفای خاطر و یاری صحبت داند — که در صورت آهن ز قدر وی بینا

ز بحشر تکلف رجان نیم دعای — سر لطافت باشد و دست تو ورا

اگر بحصر بهر بنیاد و تو جید — ز لفظ و شتر شکفتی عبارت لاله

تعریف

ذکر حسیط که هم شکر کفش خود — کنار هر شیر بحری همی یار از شیر

حیرت زر که صحبت شکر آرا

در قیر ران منزلت تاکنون گرفته — سیمرغ که قبال حجی تا غوغاپنان

ز لشکرو صفات درا نار زود راه — مدال سحر باحیر لیدر قیر دال

قطعه لطف [illegible] ذات

ای یار که نامه‌ات در چشم عشق [illegible] / وی یاد [illegible] امداد [illegible]

هر گاه طبع ز رغبت با یه [illegible] / با شوق [illegible] او [illegible]

آن خواهش [illegible] که نهفته [illegible] / با [illegible] ارو [illegible]

از غلط خبر کرده سفله [illegible] / حاجت [illegible]

اطلس [illegible] و [illegible] خواهد آرزوی عوض / [illegible]

هر که را از اثر دری [illegible] عالم [illegible] / والله [illegible] اثر [illegible]

مولوی [illegible] اقا [illegible] (اندوه [illegible]) / و [illegible] اندوه [illegible]

بگاه [illegible] / بخود [illegible] خلوت [illegible]

سکوت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خلوت [illegible]

خلوت [illegible] سکوت [illegible]

خواهم از ایزد [illegible] عمر و فضل و عزت / در [illegible] و در [illegible] دولت

[illegible]

ضمیرت [illegible] فیض [illegible] / همه [illegible] عالم [illegible]

چو در امروز [illegible] / [illegible]

نعمت [illegible] / [illegible]

دانش

سر دو رشته جان تار و پود پیرهنش | دگر نه شیوه آزرده آن لطیف تنش
بزیر نعش خلاف آنکه در نظر آید | و یا ز سنبلش قلاده یا به سمن منش
شکست رونق کار و بازار سمن | که هیچ طرف نبسته آید ز غنچه دهنش
لطیف تر چو گل خنده ام | میسرم نبود ار بسته شکر شکنش
دریغ دار با کشش نکند بخشش | نقطه ور نه الله که خط حسنش
بنفشه وار دم پیوسته سر از غم | از آنکه پای بنفشه راه بی سر زلفش
مگر وقتی بری آنم از طرف چمن | وگرنه هیچ سرو هم نمی شود

دانش در ابراهیم

بلوس

زلف هم بود و آن ریست در رخسار | سر زلف بلو رنگین جهان
چو دل غمزه تنگ تیره جور بنو | خون لاله تو به خواهد

2 ذکره ابن العباس قال قالا الرحمان ان جنی سألت اسماء اعراب قوله عمر کان قطعا زن
یتقضی بالامم والحزن فاجاب ان المقصود ذم الزمان الذی هذه حاله فکانه قال زمان ینقضی بالامم والحزن
خبرا سوف علیه فزمان مبتدأ والجملة صفة له وغیر خبر فزمان ثم حذف المبتدأ صفته
وجعلت الجملة الواقعة بالمعروف ذلک انا جئت بالاوصاف لم تعبر بها ذکر ما ترجع الیه
فصار اللفظ یعد الحذف والاظهار عمر سوف عادة یتقضی بالامم والحزن قالت وان
شئت قلت انه محمول علی معنی کما حملت اتق امراة یقول ذلک علی المعنی فلم تذکر له لفظ
خبرا الا تری انه مبتدأ وقد اضفت اتق الا امراة وصفت المراة بیقول ذکرت
کانک قلت قل امراة تقول ذلک فلم یحتج اتق الا خبر لانه معنی قد ولانک
صار سواه علی المعنی قول الرجال خطیئة یوم لا اراک فیه علی معنی یوم خطا لا اراک
فیه وما حمل علی المعنی کثیرة القرآن وفصیح الکلام انهی کلام ابن الفتح وقال ابن الحاجب
فی اعرابه لا یصح ان یکون عامل لفظی متعلق بخبر واذا لم یکن عامل لفظی فاما ان
ان یکون مبتدأ واما ان یکون خبرا فلا یصح ان یکون مبتدأ لانه لا خبر له
لان الخبر اما ان یکون ثابتا او محذوفا الثابت لا یستقیم لانه اما عمر او یتقضی
وکلاهما فاسد المعنی والفساد فانک اذا جعلته مبتدأ لم یکن بد من ان یکون
عمر له وغیر هذا لیست له واما المحذوف الا انک لو قلت زمان

عرك مرة كان في غير ضمير عايد على رجل ولو قلت رجل غير متأسف عليه مر بـ
جاز لانه في المعنى على امراة مر بها لم يستقم لان غيرا لما جعلته في المعنى للمراة وجب
عن ان يكون صفة لما قبله ولو قلت رجل غير متأسف عليه مر بها جاز لانه في المعنى
للضمير والضمير عايد على المبتدا واستقام فتبين الفصل انه لا يكون مسند الا لذلك
وان جعلت الخبر محذوفا لم يستقم لامرين احدهما انا قاطعون بنفي الاحتياج اليه
والاخر انه لا قرينة تشعر بحذفه ومن شرط صحة حذف الخبر وجود القرينة دالة
جعلته خبر مبتدا مقدر لم يستقم لامور ثلاثة منها انك اذا جعلته خبرا لم يكن بد
من ضمير يعود منه الى المبتدا لانه في المعنى متغاير ولا ضمير فلا يصح ان يكون خبرا
الثاني انا قاطعون بنفي الاحتياج اليه الثالث ان حذف المسند امشروطة
بالقرينة ولا قرينة فتبين ان كان اعرابه لذلك واولى ما قيل فيه انه اوقع
المظهر موقع المضمر لما حذف المبتدا من اول الكلام فكان التقدير رجل متأسف
بالاهل والحزن عمرا سوف عليه فلما حذف المبتدا من غير قرينة تشعر به اتى به ظاهرا
مكان المضمر فصارت العبارة فيه كذلك وهو وجه حسن ولا بعد في مثل ذلك
فان العرب تجيز ان يجز من زيد انا اكرمه وتقديره انا اكرم زيدا ان يجز من
فعدا او فقت زيدا مقام الضمير لا قرينة على الظاهر فتبين لك ما اسا عهم في مثل ذلك

وعكسه وكذلك ان يقال انهم استعملوا غيرا بمعنى لا كما استعملوا لا بمعنى غير وذلك
واضح في كلامهم فكانه قال لا متأسف على زمن هذه صفته ويدل على استعمالهم غيرا
بمعنى لا قولهم زيد عمرا غير ضارب ولا يقولون زيد عمرا مثل ضارب لان
الضارب لا يعمل فيما قبل المضاف اليه ولكنه لما كان غير بمعنى لا جاز
فيها ما لا يجوز في مثل وان بابها واحد واذا كانوا قد استعملوا اقل رجل يقول
ذلك بمعنى النفي مع بعده عنه ببعض البعد فلان يستعملوا غيرا بمعنى لا مع موافقتها
له في معنى اجدر فان قيل فاذا قدرتموه بمعنى لا فلا بد له من اعراب من حيث انه
اسم فما اعرابه قلنا اعرابه كاعراب اقل رجل يقول ذلك فهو مبتدا
لا خبر له استغناء عنه لان المعنى ما رجل يقول ذاك فاذا كان كذلك صح المعنى
من غير احتياج الى خبر ولا استنكار مبتدا لا خبر له اذا كان المعنى معنى جملة مستقلة
كقولهم اقائم الزيدان فانه بالاجماع مبتدا ولا تقدر لمحذوف والزيدان فاعل
به فهذا مبتدا لا خبر له في اللفظ ولا في التقدير وانما استقام لانه في معنى
اقوم الزيدان وكذلك قول بعض النحويين في مثل ذلك وزال

انه مسند او فاعله مضمر والجملة لاستقامة المعنى حينئذ كان معناه ازل دهر الاهلة

وقد ذهب كثير الى انه منصوب بانتصاب مصدر كانه قيل في زال ازل زوالا

وهذا عندي ضعيف لانه لو كان كذلك وجب ان يكون مصدرا لمنا به بسقيا ورعيا ونحو

نوق باى سقيا وباى زال فكيف يكون مطلقا على ان واحد وهو ان يكونا

مصدرين مثل ان احدهما مورد الاول والثاني دليلهم وذلك ان يكون منصوبا موضع

او حرف تذكرته مانوف مفعول من الالف وهو اللحن وعلى متعلق به كقولك

سقيت على كذا اسفا وقيا حزنت عليه قربا ولهفت عليه لهفا وقد سقيت عليه

اسى وموضع قوله بالهم نصب على الحال والتقدير متفقا متوبا بالهم والحزن

وغير مرفوع بالابتداء ولا صفة الا اسم المفعول وهو مسند الى الجار والمجرور

استغنى المبتدا عن خبر كما استغنى قايم ومضروب على ما كان عن خبر حينئذ سد الكلام

المرفوع بهما مسد الخبر لان قايم ومضروب لما مقام يقوم ويضرب فتنزل

كلواحد منهما مع المرفوع منزلة الجملة وكذلك اذا اسندت اسم المفعول الى

الجار والمجرور سد الاسم الذي يرتفع به كقولك اتخرج على زيد وما يوسف

على عمرو ولما كانت للمعنى الفني في الوصف جرت فذلك مجرى حرف النفي واسقت

اسم المفعول وهو مسند الى الجار والمجرور والمضاف فاكتفى به الاسم الواهم سد ذلك

وله يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم

اللغة اغضاء فرو خوابانيدن چشم مهابة بفتح ميم ترسيدن و بزرگ [illegible] تكلم سخن گفتن

يعني وقت القيام [illegible] بزرگ جنابه المعنى مى پوشيد چشمهاى خود آنحضرت از حيا

مى پوشيده مى شد چشمهاى مردم از عظمت و جلالت آنحضرت پس سخن گفته نمى شد آنحضرت

مگر وقتى كه تبسم مى نمود الاعراب يغضي صيغه مفرد مذكر غايب [illegible] از باب

افعال ضمير در وى فاعل كه راجع بآنحضرت ص حياء مفعول له از براى يغضي واو عاطفه

يغضى صيغه مفرد مذكر غايب مجهول از باب افعال من حرف جار از براى تعليل

مهابته مجرور جار و مجرور در محل رفع نايب فاعل است از براى يغضى فا از براى

تفريع يكلم صيغه مفرد مذكر غايب مجهول از باب تفعيل نايب فاعل در وى مستتر

راجع بامام عليه السلام لا حرف استثناء حين مستثنى مفرغ مستثنى منه محذوف اى حينا من الاحيان

يبتسم صيغه مفرد مذكر غايب معلوم از باب افتعال ضمير در وى فاعل راجع بآنحضرت ص

بدانكه در مدح [illegible] اين ابيات از براى حسين [illegible] روايت شده كه ضبط شده اكثر

بعض طلاب ضبط نموده اند كه يغضى بفتح يا [illegible] مشتق از غضب [illegible]

[illegible] خلاف روايت است [illegible] وقوع [illegible]

وله فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الاغارة رکبانا و فرسانا

الغفر ... لیت الکاف الرکب سوار الشن [illegible]

متفرق شدن اغارة تاراج کردن فرسان جمع فارس بمعنی سوار المعنی

ای کاش می بود از برای من بدل ایشان که هرگاه سوار شوند متفرق می شوند بجهت

تاراج کردن شتر سواران و اسب سواران کالاعراب [illegible]

لیت از حروف مشبهه بالفعل است لام جاره یا ضمیر متکلم [illegible] جار و مجرور [illegible]

متعلق به کان خبر مقدم از برای لیت بای جاره [illegible] هم [illegible]

جار و مجرور متعلق به لیت یا بلی باعتبار متعلق قوما اسم موخر از برای لیت

اذا ظرف متضمن معنی شرط مضاف رکبوا [illegible] جمع مذکر غایب معلوم است

از باب علم واو ضمیر جمع فاعل الجمله در محل جر مضاف الیه از برای اذا شنوا [illegible]

جمع مذکر غایب معلوم است از باب ضرب واو ضمیر [illegible] فاعل الجمله جزاء است

از برای شرط لام حرف جر اغارة مجرور جار و مجرور در محل نصب مفعول له است

از برای شنوا اغارة مصدر [illegible] از باب افعال در اصل اغوار [illegible]

افعال حرکت واو را [illegible] دادند واو را [illegible] کردند الف [illegible]

حذف [illegible] عوض واو [illegible] تا [illegible] آوردند اغارة [illegible]

رکبان و فرسان [illegible] حال [illegible] راکب و فارس مفعول به [illegible] از برای اغارة

[illegible]

الشاهد بودن باب از برای بلیته [illegible] [illegible] الا بانی [illegible]

[illegible] الطبان والاس اللفه [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] و دال [illegible] [illegible] تحتانیه [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] را [illegible] اسم [illegible] است [illegible] المکان ای

ارتفع طبان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] صاحب [illegible] [illegible] کرده [illegible] یا صاحب [illegible]

[illegible] که ثابت می شود [illegible] که در آن [illegible] است [illegible]

محل اعراب لام حرف جر [illegible] مجرور [illegible] جار و مجرور متعلق است [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جار و مجرور متعلق [illegible]

ذو [illegible] ذو مضاف [illegible] مضاف الیه [illegible] حرف جر [illegible] مجرور جار و مجرور

متعلق است [illegible] جواب قسم است [illegible] حرف جر [illegible] مجرور متعلق

بکان خبر مقدم طبان مبتدا [illegible] الجمله در محل جر صفه [illegible] [illegible]

هشام [illegible] [illegible] [illegible] روایت کرده اند

[illegible]

[illegible]



الغيبة الكبرى [illegible]
الغيبة الصغرى

ابتداء فرقة النصيرية بمولانا محمد بن نصير ثم قام بالدعوة من بعده رجل اسمه [illegible]

جنبلاني وقام من بعده الخصيبي [illegible] الجنبلاني [illegible] وقام من بعده

الحسين بن حمدان الخصيبي وهو اعظم علمائهم الكبار وكان من بعده [illegible]

اكمل صلواتهم واوضاع تعاليمهم في البلدان وقد [illegible] بعض اشعارهم [illegible]

قصائدهم [illegible] لقوله سادات المقام [illegible] [illegible]

رب العالمين هو الذي [illegible] في العالم هو المسيح [illegible]

~~[illegible]~~

~~[illegible] وكان [illegible]~~ وان [illegible]

[illegible] وتعمل [illegible]

[illegible] واوصاف [illegible]

[illegible] صالح [illegible]

[illegible] وكان [illegible]

[illegible] ثم قال من بعده [illegible] الخصيبي [illegible]

لمحمد بن علي [illegible] الخصيبي [illegible]

[illegible] المشهورة [illegible] الشام على ابي بكر وعمر وعثمان [illegible]

الاكثر [illegible] وتجسيم النصيرية ذات

ذات الشيطان [illegible] كتاب [illegible] المسائل [illegible]

[illegible] وكتاب [illegible]

[illegible] ثم قال من بعده جماعة [illegible] في النسبة

[illegible] للسورة الاولى من ستة عشر سورة [illegible] صلواتهم

~~المشهورة [illegible] علم الكلام [illegible]~~

~~[illegible] والسورة [illegible]~~

[illegible] انوار [illegible] وتلك [illegible]

[illegible] الشرق [illegible] الغرب [illegible]

[illegible] الاصلية [illegible]

[illegible] والباب [illegible]

الذين [illegible] الكواكب [illegible] الذين [illegible]

[illegible] السماء [illegible] زرقاء [illegible]

بان المؤمنين اذا [illegible] ينقلون [illegible]

[illegible] السماء صفراء [illegible]

[illegible]

يا وقع الف في السورة الاولى واسمها الاعلى في قوله ولنعطك الآخرة

وحاملك الفاخرة فيقولون انه طاهر واتحاد الذي في الحجر هو ذات

ع عليه السلام وهو محجوب عن اعيننا ... الآن الحق ... فلعلنا

من هذه القمصان قد نقع باسمنا الاباطل للكواكب وعن ...

نظرة الصفوة وعابدوا الهوا يستدلون على عبادته بقوله فيها

هوا وهو باطن باهر للعلم باهر الآخر مقدم الهاء والواو

وفي كتاب المجموع ان الائمة جواهر خدام محمد ان في عليه السلام

كان ... ذات يوم نائماً في بيته واذا الصوت ينادينه

فاملئه ثم وانتهى الى الموضع الفلاني فاستيقظ وتناوله

مدهوشاً ولم ير احداً سوى الانوار ثم قال لبيك لبيك

يا امير النحل الا في السورة الثانية واسمها تقديسه ... المصدق

~~فيها فضوه من الموضع بسبعين ... لنا وجميع اخواننا المؤمنين~~
~~وفيها ان ... ~~

... القسم والنسخ والمنسخ والرسخ والزنخ والفسخ والقشر واللف شر

~~... الطوائف ...~~

ولعمرى ان هذه السبعة للسعادة ... الكلام ... ملك ...

وصفه ... لها سبعة الوان

...









